

که چنین جان بی عیب است
 هست در غفلت جود را این
 عیش و بند درستی نیست
 دودست از هر سوی در درگاه
 نیست در بعبه ان و اویا
 جز که غفلت کرده در دود
 این بنا هم در غفلت است
 ای بهت است با و صلیح
 ای بخت ادلیا و صفا
 غرضی بخشای تا در پیش
 با درستی عیش تا کرد و قرین
 نسیم فرو کس یا در جهان
 خانه ام را از یاد دست فراموش
 از فضول برگ عیشم باریان
 از کنان کبرم ده ایمان
 صحبت مردم بجان در دود آورد
 خانه ام تا کنان از هر فرست
 روی مقصد لایزال نشانی
 قبط بند فراغت توان
 در سلاح کید هر شیطان است
 رحمت قبلیت است خدا کار
 او هر سالی است با و صفا
 خوره ادل کار خواجه و خیار
 ظاهر و باطن که عرفان
 در قنای سی کوه نشین
 بای کز بند و پنج از دوا
 تن سلامت یابد جان حال خوار
 بشکست است شیطانیان
 نه شانه جز از ام کس در میان
 عین از بار بر یا خانه نای
 خط هر دو طیف فاعیت یاران
 هر کنی هر جن کمره است آن
 در فرارم زان جور طبعی در کس
 حسیان و فک از کفر است

کثرت ذکر خودم روزی سزا
 رسید که نفس سلطان
 می شد در گوشه مار و ده
 چشم مار باز بر نفس گریه
 ز بند چشم در تمامی ماسوی
 نعره کان مین استغاث بود
 جهان را که مجیش عجم است
 در حصا حفظ و جان به
 با فراغت عبادت سرگرم
 مونس و مستور
 حضرت صادق آید العابدین
 پس دوم با فروضات پسین
 زانکه این دوست اصل شد
 در ادای حشاشان ارشاد
 بهترین بند که بر بند
 آنچه دویم تر اگر کمتر بود
 کریم بر بند فرض پسین

تا که در جهان بعبادت شد
 هر دم زان صد هزاره
 یقین در عاقبت کن نشین
 می بار در ضلوعم زنجیر کن
 اختیار شد نعمت ارجا
 اقبال حق و باطل است بود
 احوال جهان ما در است
 آخر اس قی و دین این به
 از عبادت صورتی پس ادرم
 در عبادت حکم فرما چنین
 در ره اخلاص و دین
 کرد با این و در هر یک
 از عبادت اینک می نایست
 آنچه بر امر خدا نزد کمتر
 خالص در اوقات و سلم تر بود
 پس نوی تو فایده ار برادین

تخلص
 الفاضل و الفاضل
 وادها صفا و الفاضل
 انوارها و الفاضل
 فان سلم الک فضل و الفاضل
 و الفاضل و الفاضل
 بالذکر و الفاضل و الفاضل
 فان سلم الک فضل و الفاضل

ما بعد از این ارباب طایفه
 خدایت خورشید و خضار
 از این ارباب طایفه
 را که خدایت مصلحت
 پس حیاتی کن که کید حق
 ایمان که بر تو بنمود
 پس از این ایمان که راه
 در وصول و قیام و در عمارت
 او که با اخص و پنهان
 تا حدودت را از زندگی
 ایران خدایت خضار
 بن بکوه می شود بر حجت
 سکه جادوی اندرین
 در شکم زانکه طالع و صلوات
 منت این عمارت خضار
 باشد از نادان روی کم
 باقی الله اعلم

امام حسن علیہ السلام

آن مقامات از طرف دولت

دیکھو ہندو سنی اور مارا ایک

ای کہ فرصت درص فرودہ نعم

از حسن و ادب را امید کن

سید کا نام دما برت ملتا

ار خزانہ دین کے عظیم

ای حض علی حین فرض فزوج

تاہم اوقات خود

ایکھ موت تہ از مرصہ دین

کا۔ دیکھا۔ اسی عطف مژن

ای که بیست و پنج هزار دینار

روده غشود زرد لها رخن

شست و نهم سلطان کان

رسالة قرب وابتداء

سلمان درم نسوی یاد تو است

تمہ امرت موصف قرہائی لودا

لعم از انات سا روبر اوم

نور ماریت / ماسد وردوام

ای ز تو مارا عیان راه صرا

بر عبادت از راه فضل و کرم

نیک فرمایہ عبادتِ زند کے

بہار کے امر و نہایت در مل

چشم بر وعد کرم منجم

از فرائض قبل را بجا فرم

در عهد و اسرارم و دعا

ایک موقف دوام ازمن

درما توفیق خود مرا این

آشکار و روز زمان، مذکور دار

کرزا خالص شود، ان جان دهن

فصل في معرفة ما هو الحق وما هو الباطل

حسنه لطیف و کرم مساده ام

اگرچہ مادت عمل خود درست

نسبت محبت از زلفای تو

نہ کے اما الی دوم الصیام

والله اعلم بالصواب والاعتراف
بفضل الله تعالى على عباده
من عباده خلائقه عليه السلام
خمس من العز والنجاة

در طلبکاری آن کرم	خوش ایمان خود برادر
فکر کن در آینه یگوین	فکر است آینه یگوین
قلب در پیش ناید فکرت	است کفاره هر بد فکرت
در سعادت زان بی اصلاح	روشنی قلب و معضلت
علم را ساز زیاده و کوفه	بر غواقت مطلع کردی فکر
نبویش پیش عباد جفا	خصیصه باشد فکر که خدا
شاعی فکرت بر آریگاه	است از قول بی کرد کار
چو که خفص کرده خاص معرفه	از فکر کس نیاید مریت
میگردد در آینه یگوین	بیمایم ز فکر است
یا علی ای در کوه الهام دل	یا علی ای فکر تو را دم دل
کز فکر دل رخسار خراج	ای ز تو روشن فکر خراج
از تو آن فکر مدام امید	فکرت ساعت که از ساع
است یا رب زان بهام قضی	فکر در اما حکمت چون صواب
و ایمان باب علم و معرفت	بایم و طلیخ از عاقبت
کانه داریم با فکر مصطفی	بر بعام آن فکر مصطفی
قلب زان نور فرما نموده	خون ما از فکر و سوده
عصر ضایع دین تبا و فکرم	نماند در دره و نیای دکن

تا مکر و دین تیر بر او شد
تا به بیم سیر دنیا سراب
تا به بیم چون راهی شد
تا به بیم نوح سلسل جبر و جاد
از بلا فتنه دنیا آمد
ای تو قرآن خداوند حکیم
ملحکم بر تو بعد از لطف
جهاد از دنیا برم جور و محن
مشغول فرما دلم را با عی
مونس صدم نما ذکر اله
تا شود تو هم نصیحت کرد
در نظر دنیا ما بهند عیب
نه در آن با کسی و کینه
فکرم یا رب بر عجزه نما
مکمل صانع و مبرون نور باد

رشته بنفش از زبان حکیم
در تفکر دارم از غم از انقلب
تا به بیم در هو این مردش
ان کی بهر دخل ان تکذبه
یا علی ای ملجای ای مستغاث
ای تو فرقان و صراط مستقیم
یا علی یا دو لحسن یا اعلی
نیت دنیا غیر داری بر حق
روز و شب بر ذکر مولا یا علی
چونما عقل و تقی نوشته براه
با تقدیران نصیحت که فصل
با ضیعت قبش اندر شتاب
ما نه ان باقی هم به بدین
تا که از صمت یا هم به عا
می شود از صفت به ان

حضرت صادق که در ادعای
کفایت اند خارج سال
آن خانی که بیان نه پس از
خنده اینجا هم، این بیان
در دودیا آن کلبه حبس
بست تحقیق این عمل
صحت می سر جابل کرده است
نصب پند اندازان غریب
در عبادت که م از این سخن صادق
صحت در قضاوت آورد
ایده صحت امید را
صفت چون اهل نبود هر کلام
صحت در ذکر حد اخلاص است
آن بر این چشم هر کلام
پس بر آرد وی ز دل این
بعضی از اصحاب غیر حصه
خواستی چون زبون از دهن

وَمَا يَكُونُ لَهُمْ جُنُودٌ فَلَا تُقَاتِلُ
 وَتَكُونُ لِيْكُمْ اُيُودٌ فَاِذَا هُم بِالْخُلُقِ
 وَمِنْ اَمْرِ الْكَلَامِ وَالْقَلَمِ يَخْلُوْنَ لِيْ يَنْقُضُوْهُ
 وَيُعَيِّبُ الْكَلَامَ وَيُصْلِحُ الْاِيْمَانَ وَهُمَا
 قَوْلُهُ هَا نَدْنٰكَ مِنْ اَمْرٍ لِّاِنْ شِئْتَ
 الرَّاسِخُوْنَ مِنْ قَوْلِ الْكَلَامِ لِحَسَنِ الْقَلَمِ
 مِلِّيْ شَيْءٍ وَشَرَفِ عِلْمِيْ وَطِيفِ الْقَلَمِ
 وَنُتْقَةِ عِلْمِيْ لَمْ يَكُنْ كَلَامِيْ وَهَيْكَلِيْ عَلَيْهِ
 وَلَا بَطْنِيْ عَلَيْهِ يَنْقُضُ هٰذَا الْاَلَاكُ الْخَبْرَ

گردوی نه دنی اندکی کلام
 از حجاب کبود ساری که بود
 در حکم توحید انوار
 رستگاری و ملامت روان
 ای خوش آنکه شرف کلام
 ای خوش آن که غم صحت کلام
 را که صحت اندر زلف بسیار
 هر که دانا هست بر قدر کلام
 مطلع گردد لطافت صفت
 هم کلاس هم کوشش بکشت
 به طاعت از صفت کلام
 علی ای از تو هر صفت کلام
 هر کلام و هر کوشش بکشت
 ای لطیف صفت در باو
 اسرار صفت در دست نام
 اصیفا صامت ز کلمه و آفت
 عارف صفت و کلام ساز جان

در نه بودی در خون شکست دادم
 ایضاً خوان محض وقت صعود
 همچو سبزه زار زار سوگوار
 از غمگینی و سخن در دو جهان
 بر به و بیش نشا سبزه نام
 زان نوید دید و رو در آساید
 همچنین به شعار اولیا
 صحنش بهر کس صفت نام
 ممکن بر کجای اعیان
 مطلع زین بندگی خزان
 جان و سولی باید که اعیان
 با کرامت ارباب در دام
 کردلایت خورشید خشنود
 سخن اسرار انوار صف
 اصغیرا و صفات تو کلام
 انبیا ماطل زاکر امان تو
 واقفیک سر و دل من

در طبع

در حکم فربان عشق
کر نه اندر ده حق گویم سخن
با یکه در کفسم خاشاک در
از خوشی بادی دل را بران
را حتی از صفت مریدان
با همت با عفاف اند جان
نفس را رام و کند عزل هوا
نفس که مل را نما مسرور
تا نسیم در خطایم و زلال
تا رضای حق کمال حاصل شود
بو که راحت نام از شر کلام
حق احد و الی او که در جبین
حضرت صادق که بر صل جان
کعبه موسی را بنده راضی
کز نثارانه کرده و ستغیر
صفت کران و انوار الی

جان بود چار و مهر ابر
سنگ نکر زه را که در هر در
چون بند بر شمع کس که انداز
تا ند کرانه کرد و نور مان
تا که دل کرد و شکستنه
به فساد و عبادت
با علی یا بو الحسن یا امین
عقل که مل را نما بر نور صفت
تا سبک کرد و حشام در عمل
تا بران نخسته دار دل شود
صفت که راحت جان نام
حبش آن بانه همه در جان
موسس را از خضوری
راحت جنت داران جان
در هر در جیل مکران علی
تا عدای آن بود در چار حس
که چینه از نفس در دل صفت

قال المصنف رحمه الله عليه
لو من على حقيقة الاصل لمع الله تعالى
سوى ذلك نفعي بغير شيا
قلبك ونفك شيئا يكون بينك وبين ابدك
ضلع نفعي بغير شيا
طاهر و النبا جميع نفعي
و من نفعي بغير شيا
و من نفعي بغير شيا
و من نفعي بغير شيا

چو بخت چو صفت
 نزد باری که ارادان مانده سکا
 مرکب نیست رجم نه خشن را
 طبع را در تصفیه بخش کند
 صفتل همش در خدا
 جانش این از نیت با رجا
 قوت بخوره برش او در هیچ
 مروجی آنها تمامی یافته
 که بری از بخت تقاضا آید
 بی نیازی با تو غرت با تو آید
 خض از نور از تو تو غنی
 کرده بهر ضد ای دو
 که همه در عالم مادی هست
 که در خشن نیست از رب احد
 زرق او از رشتا بدرنگ
 زانکه صفت نیست بر لبش

بیانی در بیان توحی
 صفت که در او گوی بر خدا
 جمع کران نیست و در او
 بر بندادی که در روشن کند
 روح را از که بخشد جدا
 گفت بهر که هر صفت
 جسمش امری نیست چه در هیچ
 کما دنیا تمامی با ص
 گفت این نیت دیدم در کتاب
 ای قناعت ای قناعت
 هر که خا بر زو نه ران
 گفت ابودردا و خشمش
 آن ز من هر که نخواهد خوش
 گفت بود برده آید در
 که بود محسوس از صفت
 نیکس اخلاص دل نیست

علی علیه السلام من هیچ اصناف
 ملائکای با بر مغفرت و توبه بخواه
 خیر که الله با خدا و فرجی و قال
 در که بر او سکون با نیت و قال
 و انی معک فانك من فانی و قال ابو
 الدرداء و ما خسر قطیعی و لا یغنی عنک
 فی جمیع مع و قال ابودرداء من یسئ
 بینه و لیکن ان یحبوا فی الصم و قال
 خیر و قال راتل من فی الصل و قال
 منین که و نکلی من قبل ان خلف و مع
 ذلک بهر که و نیت و نیت و نیت و نیت
 حله و بهر باب و نیت و نیت و نیت

بزرگوار که کشیده فصل

با وجود ضعف او را اعتماد

کام از اندازه بردن میزند

در به فصل حساب جهان

این شایسته است

با حق المعنی ای از عیب

ای که دست به ساز و صفت

نماز تحصیل تقوی از خود

خود و ضعیف کشیده و خود فصل

از پاره به نمودن اعتماد

اگر جزو گردد بر جزو دیگر

روی مهر روی تو دارم با حق

هر چه میاید به دل آن سحر

راحت حال من و ایمان از تو

کر لقای خضر فصل نمود

از قضا عتس مسموم در جهان

بشیر از حق این فصل

بر کوه و دره و بر سر و جهاد

از خود دور بجا و میسند

که نموده به بیست و سی از آن

جهت فقر و غنا

حال و دگر در جهت دور

به نیارم کمر ز حساب جهان

فصل بنام نمود ای و دود

بشیر از حق این فصل

غیر و جزو دیگر از جهاد

اعتماد از آن که بنده لب از

چشم بنام از کرامات صلی

یا و فی د با حق یا رنگی

ایمزد این رحمت از تو

رحمت ایمان آن فصل

در جهان این قضا عتس

فصیح و باریک گویشم ز باری
 که هر دینش نامی بشدم
 عیفت نبود مگر با او دو
 هست را اصولی که از هزار سال
 باطل بود در زوایایم ز تو
 باطل جمع خودم را در زوایایم
 در حرم خودت فاضلم بیل
 تا که که من در حرم طهور
 تا که که من در حرم طهور
 حضرت صادق که هر جا که اراد
 گوید از او بیغمی رخ خورده
 سبکدستی او در این حق
 بر او در از او قضا عتبه
 پس چون نام نموده اند
 خودم که می که گفتند کرده ام
 کن بعضی از صفی بر آنچه خدا
 پس هر آنکس بر او بگویند
 کار هر صحت و حال من
 آن نامی نامی نامی بشدم
 ره بر صفت خود را در تو
 هر دو جمع و صفت خود را بملک
 تا به رسم هر قدم را هم تو
 تا شوم سیر از عدای ماوی
 جرم از باب اضلاع من چنان
 که قضا عتبه من خودم سیر
 از قضا عتبه من خودم سیر
 از قضا عتبه من خودم سیر
 بر ملک و در جهان حق احد
 عظمی شمس رو فراید از من
 از قضا عتبه من خودم سیر
 قضا عتبه من خودم سیر
 اندرین دنیا عتبه من خودم سیر
 حاکم بر عتبه من خودم سیر
 هست قضا عتبه من خودم سیر

در قضا عتبه من خودم سیر
 در قضا عتبه من خودم سیر
 در قضا عتبه من خودم سیر
 در قضا عتبه من خودم سیر
 در قضا عتبه من خودم سیر
 در قضا عتبه من خودم سیر
 در قضا عتبه من خودم سیر
 در قضا عتبه من خودم سیر
 در قضا عتبه من خودم سیر
 در قضا عتبه من خودم سیر

در قضا عتبه من خودم سیر

تو که اقسام از آن خدا
و آنکه صدق معشوق در
از قضاوت هر چه ناقص شود
این طبع این رفته اهل هر است
که بجز قضاوت نیستی است
هر کس در شوری راه خدا
بش نکو در توکل ایچمه را
بش راضی را بچه فرمود عطا
این تحقیق است از غم امور
ایمان نام خانیست
ای علی ای حب تو غم امور
در ملا صبر از تو غم ای
ای علی ای عطا فر عطا
هر چه امید میدار و حیات
ای قضاوت با تو ملک بزرگ
قد نعم بر جنت بود و کار
این نفس دایم که مضموم خدا

به سبب که او بود از سر
ناخت رحمت آرام و کرب
رقبت نفس طبع را بدو
صداش به قوم از این است
که بدو این بر قضاوت نیست
صداش با سویان در عطا
حضرت معطر لغز عطا
صبر کن را بچه رسد از او
تا به از این غم خوشید ظهور
هر که را غم نیست بر این
هر که به جنت نیندازی
در ملا سند زان حق علی
راضا بشم بر کل عطا
با توکل از تو بند چشم ان
ای طبع دی رفعت از تو پایال
راضم از دور در رخ دور کار
به جنت نصیب است

ایقین و یقین امان توبه الا اقسام ال
نفسه بالرب و من قبح و المضموم الی الرحمن
والله لا کرب و العقب و کما نقص النسخ
زاد فی العبد الطمع و المضموم الی النسخ
املا فی کل شیء و ما یجوز و ما یمنع
یعنی من الناد الان یسعد بالذک و العبد
صلی الله علیه و آله و سلم و ما لا یزال
هر کس صبر کند تا به جمل احباب الاله
فاحسن التوکل و لا یقطع و الا فی باب
و اصبر علی ما اصابک فان ذلک
من غم الامور

ای تو جهان را در لایق نه
 ارض اسلام است هر از لایق
 ان یقین که است این سما
 از لایق یارب رحم یقین
 هر چه بستان دل بازده
 صیقل دهم در بناه خود را
 ای خدا فراداد از هر چه
 که عقابتش نه فراری شود
 بان و دل از حق هر چه بدار
 خوف و حرم در دل جان
 یارب از حرم تعب بر کن
 ان تعب که حرم بر جان
 یارب از حرم میران بگو
 حکمت حرم که فانی مان
 ای و خلایق در توان همه
 ای که می میراند و زنده می کند
 ای که محروم از دردت باز کند
 نیست چون بی بند گیت زنده کی
 صیقل بخش از لایق بر این من
 زینش بخش از حرم اجتهاد
 حرم اگر در جان بود جان یارب
 چون توکل بر تو از هر کار به
 حق احمد بود بخش از هر کار
 الا مان از حرم یارب الامان
 در حیات با خدا هم توان
 تا کرد و در پیشم هم تا
 جای آن در بارگاه همه
 رحمت را بر تعب بیان منه
 به ره پیش خدای که گشته
 در توکل زنده به انبوه غنم
 نه از ان آسود که نه فراغ
 ای تعب بسته بنان همه
 سوز و حشر متقی و از شقی
 که حرم حرم یارب است پس

حصص با هم نباشد
 که بود این حصص هم منوم تو
 ما هم از حصص دنیا بازدار
 که سستی در کم از تو آید
 گفت و در شرق ز جسد و عظام
 ز بدنش کلید اخوت
 آن بود زک جبهه ضری که آن
 ز رفوت آن تاسف یار تو
 نه از آن جسم فرج بند تو را
 بلکه می راحت اندر تو آن
 و ایما بخشی زافت در فرار
 زاده آن بنده که در دنیا گیر
 که دولت را بغت اختیار
 کس بسیری گیره در جهل
 عفت را کمان بود و فتن
 ذکر کرده بغضت اخلاص
 گفت خبر صیب کبریا

سازاد فضل عظیم
 عارف مستبیس محروم تو
 تبارم از ربه جان شری کار
 میباید از هر احوال
 اذکر اذخربند زنده ابد
 زده میازوری از پشت
 باز دارد از خدا فاش و نهان
 نه بگرش عجبی اندر کار و نو
 نه ستایش نه عوض زان عا
 آفت اندر بونش چسبان
 دست بردا دل رست برادر
 رخت را و انچه این سر شد
 همه را کرده بر جت حیار
 بهر فاش عافیت را و نهان
 کرده بر این محنت عاجل گری
 نفس در دنیا و دل در نرم مار
 حبس با یکس هر خطا

[illegible]

هاتینا دده اولعت کنا هاتینا
 صفتک و حسنیتک مال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم
 بیا فیه راجعت لک فایده
 قلبی و فیه من خالقک فیه علی
 الهی و طبعها علیه

چشمم در دخی پراش
 سخت از این خطا و جرم
 کعبه بعضی اهل بیضا
 نقشه اندر دایان
 پس بگو نه صحت حال آن
 در طلب از هر صحن و درون
 آورد اندر دواست تینیک
 کعبه عیسر خداوند جهان
 امر فرمودش بطاعت کردن
 پس نمود امرش که از خوانان
 شد مودق پس عهد کرد که
 با حاجت شرف و برکت
 با علی ای شرف و برکت
 زده دنیا و دنی زان نه در آن
 با علی با سیله و یغلی
 مردی دلها سوی تو از هر کجا
 سوی تو زدی دلم بخت زین

آنچه پیشه الهی و شمش
 سخت تزار این خطا و جرم
 کردی و دست زدی کلبا
 رحم می کردم مادر ای
 که پس سر کرده جدی
 که کشتن مسکن زانی بر خون
 در شناس آن تیری زینک
 جو که خلقت کرده زیار روان
 طاعت پروردگار خود روان
 رو بگردان و پروردگار خود
 طبع این مطوع بر امر و نوا
 زاده ان ناز انما بید زده
 اهل عقی از ولایت کاسب
 زرد و سنک که عد و کردلی
 سوی دلها روی تو سر و چهار
 صیت از یاد و کربانم نشان

یا علی یا سید عالم
با محبت تو دنیا کجاست
حب تو کرد دلی نمود من
هر دلی که حب تو خالی بود
حوص دنیا دنی حب علی
جمع ضدین است اگر امری
جمع ضدین که حال آمد
بیکل آدم کو اعی معتبر
یا علی ای از تو حقی بر سر
ذکر بر غفلت نموده بسیار
عاجل بگذشته زن نوم بلند
حب تو که غمت و گردنت است
منت ما را بکسر مر در وجود
رب از حوص هوای کوی یار
تا که دنیا را بخشیم اعتبار
لحم سحر و دوزخ نور سحر
تا که دنیا نه صدق آفرین

دوستت بود محبت هر د
آن چو آمد مجله منور است
هر که جانانش علی حب علی
خوشن و ساری منالی بود
جمع با هم است امر سخی
جمع اضداد و ام حش کرانی
جمع اضداد و بیدار و جلی
جمع اضداد اندر و پائین
هسته احوال است
نفس در پی و دل کرد کار
اصلا بر عاقبت چشم امید
در وجود ما وجود غرض است
صلی از حب شما در نه نمود
از دل و از جان ما نوری ببار
بیم و آرام روان و صفت عیار
بجست که صورت پاک
خضر صبا دق ز دنیا کو این

علیه السلام
عبد الله بن عباس
کاتب

و صفتها الوصف فادناها العظمى والافاضة
 الزاوية بها القوة وعلوها العجب
 المعقولة وكنها الفناء واصلها الزوال
 فمن لهما اوليته الكبر ومن لهما
 اوليته كبر ومن لهما اوليته كبر
 ومن لهما التبر والبراد ومن لهما
 امكانه القوة ومن لهما امكانه القوة
 العجب ومن لهما الامكان والبراد
 ومن لهما مناعها الاقدار ولا يفي لكون
 جهها وعلوها وروافدها وعلوها

صورت این شخص دنیا را
 هم طمع کوش و پاکش نذر
 ای ان عجب است قبضه
 صلی از غشش نه عز و دل
 هر که خوش بشمار و صفت
 در را اعدا و هر کس در
 هر که در ان مطمح نرسد
 هر که در غشش نماند
 هر که در غشش نماند
 رو نموده او را بسوی جای خود
 این شاخه بر جای
 با عجز از نو دنیا دور است
 جمع دنیا که بخش صفت
 از علای ان امان ده جان
 ما من آرام در دنیا جوت
 رطمینان بدیام نه
 خوشتر در دنیا از دلم

کبر راس و عرض نه چشم
 دست ان نبوت بود و کمال
 بستی ان بستی اوست
 هر که او را دست کبرش ارشاد
 هر کس طالب طمع او شش
 خواستش عجب او در بر جان
 غشش مانند و جال حار
 در غشش اکلش شد نفی اود
 سخیل او در تن او شش نکرد
 بخش دو رخ بین ما وای خود
 سره جهم بود و کمال
 هر که دور از تویت با ویت
 فتنه جان محنت در دست
 از غشش در ان امان
 کی تواند دل دمی بی امن است
 با رغبت بر دل و جانم منه
 تا نکرد و عجب از ان صلم

روح آن کار و بار بر روی کار
 راه در نرم تنم بام من
 یک و نیم که بگوئی آن
 یارب از این نیکوئی بد مال
 دوست دینی و بی حب
 حاصل می صلی ما را
 قلب دنیا که بخش عفت
 می آن که عجب بخش ما
 دست آن که نه بخش کفر
 از دم تیغ و دوشه بی که
 چشم دنیا که بخش کفر
 و آنکه بر روی ما
 کبریا کان را کس و نیا
 از سر ما دور کن یا ذا العلا
 سلم الله علیه و اله
 تا که از هم بر روی روح
 که می بینم نور دروغ

افشای آن که بند روی
 و رخ بر دل من تمام من
 منت الا عرض دل و آن
 ظاهر و باطن زن کن حب
 روز و شب حاصل به جوی
 جانان از جوی که بسته
 و در دل از ره بد از هر چه
 بر بطا عین ما را
 با قدم دست و کربان را
 قطع فرما و بخش از جوی
 این که در این شرف حق سفته اند
 حق ذات مصطفی عین حق
 حب آن را اس خطا ما
 حق محمودان حب کبریا
 و انفاق خضرش ما
 بی خبر نیم در روی
 می که بر ما

فیه الصادق علیهم السلام
 جوارک تا به صبح خیزم از ملک و دیار
 بجهان غدا فقه و بعضی حسن و بعضی
 بهم انقیاد و بعضی حاجت و بعضی
 النور و حاجت از اندک اصل الصبح
 عزت و خلق اجمع و در حصه و نام
 المبح فانهم اصل النور و نام الحاکم
 معدن لقا و لقا صفاء و الما فله و
 من کل جمیع و درین کل و درین و
 مفاد جمیع و درین و درین و درین
 کتب و تفهیم و درین و درین و درین
 و لا یصلح فی الدین و درین و درین
 العلم بالاصول فلیکون
 یتقون من

حضرت صادق که بر صدق اوست
 از روح شری نماید سبب
 جلد در آید جوارح را بید
 و آنچه از دست و پا برسد
 از بهر بیانشم بهای نمود
 خود نوری است محتاج وصل
 در گذشت اول رخصت و خلق
 استوار و در دست جهان
 اصل بحسین و روح با جود
 در عهد با صفا با مردمان
 دوری از هر برکت و نیت نام
 ترک کردن خنوع و اولی که شد
 ترک شنیدن بهجت کسی
 یک که مخف دین بود
 به خنوع بیاری را که دین
 اند در علم معارض نمود
 و آنچه با فقه است از افش

بر دوار و دروغ بر خنوع
 دم سپند و چشمش بوی
 بر رخ هر چه بدل از دگر
 عاقبت حشر بدست بود
 که شود سعاد و در روز شاد
 نوریان به صفت و وصل
 ترک حکم و در از هر که خلق
 مدحت و دست شود یک کان
 در معال خوش با صدن صواب
 بر آن از هر شبهه بر آن
 از قراق از هر چه را شنیدم
 اکبر است از شنیدن کایا صفت
 که که در شن بر آن کل بسی
 بعضی استخفاف در شنیدن
 یا به استخفاف از بود قرن
 آنچه را اصلش بدل مشکل بود
 از تلاش قوه به صفت

منقطع کرد

منقطع کرد و زمان کس کرد

ایمان و تم و دروغ میاورد

یا الله لا دین و الاخرین

از رخ عابی بر دی دلگشا

تا محارض با محارض در مرا

تا ز قتل قول را فمسم بار

ایم نشینم با یک دستان کن

باز در از هم نشینم با کسی

بر رضم آن بی شک آگاه

دور دورم از دین و دنیا

با صفا با مردمان با عقل

در مقام صدی شایع

با حساب خولین روز و ششم

در دهم و نفا و ششم

در دهم و نفا و ششم

خواه دهم و دهم و ششم

بند وادی نه غیر از ششم

منقطع باقی و الدعای

ارض و ضیاع صد و صد

حق محمد و آل طاهر

منقطع جانان از ما سوی

دل نبرد و دین نرفت در با

با بستره نماند بر قلب بار

مستحق و نیم و ایمان کن

که نماند روشم را بزرگی

اگر هم از نیتش حق علی

در آنچه با من پیش کار و حساب

تا بگویم در دهم و ششم

تا بگویم در دهم و ششم

روز و شب و روز و شب

را که در دهم و ششم

را که در دهم و ششم

دوم و ششم و ششم

بند که عابد کعبه

منقطع باقی و الدعای
ارض و ضیاع صد و صد

این تفاوت پنجم از روح دوم

این تفاوت با الهی از یک

هر عبادت به محض

جستجوی بندگی در بندگی

یا الهی یا الله

که خود بسم ثانی

بندگی بای من ابرس بوجود

بیک نفس میگویم در بندگی

که پیش شایانم بندگی

ای سلطان عبادت

بسم از روح کج روان

مهری در چهارم نور بار

حضرت صادق که گیرند اعتبار

گفت بیکدیگر رسول کرد کار

ز کیش حق به کسی

خوب می بندد پس بر طرب

روح و نفس ادرست در بر هم

روح دوم با این تفاوت پنجم

بند عابد عابد از وضع

نیت و صفی و وقایع

بند که کفر تا بدانی بندگی

یا الهی یا الله

در دو بسم و در ثانی

نیتان در دو عالم نه نمود

فانهم از این بندگی شرک

از ادب در دست از قول یکی

مقدم از نفس دل و دواز

عبرت از هر دو کار

میوه از هر دو

عادتش را مورد درد کار

هر که در دنیا بود با اعتبار

که ز خویش حق رویا پس

حال اهل عبرت این در این

کار معجزان دنیا را

میرم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الاجلاء
باسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الاجلاء

که بود مورد شایسته
 هم بدل روان الی کلاه
 زویر ارباب روشن آنچه
 و آنچه رعب داده دشمن بید
 عبرت ارد صاحب خود بجز
 بس عمل بر آنچه دنا شدن
 اصل عبرت او که گراوش
 اخوی باشد که در ادل نایل
 معتبر خود کسی اعتبار
 گوید اندر عبرت دساندا
 و در ه ظاهری و دنا شدن
 هر که می بخود از آن چشم
 بس تحقیق مطا کرده کریم
 این چشم ز عبرت
 علی عظیم و یا بصیر
 ای زو چشم بصیرت عین نور
 چشم ما را در جهان آسار

را غلبه قریل فعل صواب
 آورد قرب رضا و عفو هو
 دعوت و پیش کرده بد
 ازین کن در ملا بس و زسط
 او لا اندر عمل عظیم و نیز
 علم بر آنچه ندانند حال آن
 است هر خشت آن پیش
 ز بد چینه محقق بی کان
 جز از اهل صفوت سبای کار
 یا اول الامام بصیرت کما
 کما تعی القلوب فی الصدور
 در دستان بصیرت درین
 منزلات عالیله ملک عظیم
 می کند از عبرت
 علی یا و سنی و یا بصیر
 اهل دنیا را ز نور و دیده
 جز بصیرت و اکن بر روی کار

مقولع بعضی از اینها و از اینها
 فالعجب و ذلک صوابا انما انما
 بما لا یعلم و العلیما یعلم و علم بالکلام
 فالعجب اصلها اولی و یخفی فیها و یخفی
 الزهد و اوله و لا یخفی الا بالکلام
 الصفاء و البصیرة کما انما انما کما انما
 بالکلام الاصل و لکن تعی القلوب فی
 فی الصدور و تعی القلوب فی الصدور
 و تعی القلوب فی الصدور و تعی القلوب فی
 منزلت و بصیرت و ملک عظیم

ایم فمودی اولو الاصل

دیده مارا از عبرت نورد

تا که دنیا را بچشم اعتبار

ادل از عبرت جفا صورتی

ز اخبرت بدو بنیادی

الهی بخشنارنا بعلم

تا به در نظر و نیاط

ماند ز ایل نفوس و حق

بارب از عبرت بچشم و صبا

شوم از زینت صبح صواب

تا شود چشم جو نام درین

معتبر از خط اعتبار

کز تکلف جانم آگاهی کرد

سی چشم لعل برین

حضرت صادق که صیقل او

از تکلف و صف فرامین

کرده پشه زان تکلف صواب

چشم عبرتشان

از بصیرت عین دل را

بکرم و بکدر پیش بری دار

کاوش نه شکم جو راستی

کادل ارد ز بد و کردم متقی

با عمل علم بفرما مکرّم

عزت دارم از نقد زین و حلی

هر کس وصل علو از عبرت

تا بایم قربت عفو و رضا

صفحه مهر برین صدف اندر جاب

صورتی از غیر عبرت عیان

حق محبوب بر وال کبار

به تکلف از تکلف بکدر کرد

به تکلف از تکلف و صفت

به تکلف بستان و ات کمر

با تکلف با تکلف دان یقین

با تطوع با خطا باشد مصاب

فصل فی بیان علی السلام و تکلف
و انما صواب بالتطوع و معیب و ان الخطا و تکلف
لا یجانب فانما یومر لا اله الا الله و فی حق
هو القلب و یفعل او
لنفسه

با کلف عاقبت خود رستش
 ظاهرش بشه ریاضان نفعان
 با کلف میرد با این دوا
 به کلف میت ان ضعی کن
 هر کجا بنده کلف مت شوم
 حضرت جبار مختار احد
 مصطفی را کف می که حل را
 بنیم ز ازل کلف در جهان
 با کرده نبیاد انقیاد
 ای کلف از کلف کوش در
 دور تقوی و سقا سب کمر
 به نیات از کلف او کن
 چنان منوشول بر اکل و پس
 از یکی بشه ضلای دیگر ملا
 رو کن بر خانه کاخر خراب
 نه مالی که براد میراث خوار
 نه نغز کاخرش خواری بود

غیر در درج و شقوت نیستش
این دو چون دو بال را عقل
در تکلف میرد بر خود وبال
نه شمار متضمن و صالحین
عاریند از این کس اهل علوم
آنکه خلیفش بجان لازم بود
فرم خود ابراهیم هیچ عزیزی ارشاد
همچون گوید رسول عیب دان
از تکلف جان میرا بم
در تحقیق است بنم که کسوار
نیازی از تکلف در پیر
طبیع تو با طبع ایان خود کند
که خدش اناها چو بنای پیش
جان و دهر بر این دو تا کی متلا
می شود از ارشاد انقلاب
نه باری کا خدش دور است کار
نه دغا کا خد جفا کا دغا

وَمَا هُوَ دِيَارٌ وَمَا خَشَنَةً وَمَا رُفُوفَةً
حَانَ مَوَاطِينِ الْكُفَّ وَالْبَغِيضِ الْجَلَدِ مِنْ
خَلْفِ السَّامِعِينَ وَلَا مِنْ شُعَارِ التَّقَابِ
الْكُفَّ قَامَ إِلَيْكَ كَانَ قُلُوبُهُمْ فِي الْبَيْتِ
صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ فِي الْمَسْجِدِ
أَجْرُهُمَا أَمِنْ الْمُتَكَلِّفِينَ وَقَالَ الْبُخَّارِيُّ
أَسْعَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ عَاشَرِ الْأَيَّامِ وَ
النَّاسِ لَا تَقْضَى بَرَاءَةٌ مِنَ الْكُفَّ نَاقِصَةٌ
وَلَسْتُ نَعِيكَ عَنْ الْكُفَّ وَالْبَغِيضِ
الْأَيَّامِ وَلَا تَنْتَفِعُ بِعِلْمِ مَنْ تَلَا وَكَانَ
أَنْزَلَ إِلَهُ وَدَارَ نَوَاحِلِ الْخَرَابِ وَقَالَ الْخُزْ
الْمَدِينَةُ وَتَوَلَّى حَرَمَ الْعُرْنَ وَتَوَلَّى
الْقَدِيمَ وَتَوَلَّى الْخَبَادِ وَمِنْ حَرَمِ

پیشانی کا غرض حسرت بود

آن شب از کلف بود

ای کلف تو کلف جان ما

همینقدر از کلف جان ما

ایکده و کورت مانع است از یاد غیر

زندگی کی جان بجزرت تو آیم

غرض که کافری بخواری سیر

خاکستان می شود از غرض آب

کونی را که ملا ارد به تن

دل کن مشغول و جان بازدار

یا علی ای بی تکلف ذات

خود و فرمود بحیرت آید

صدق نبود با صدق چون در

یعنی جان از کلف است

و از آن جان از کلف بام

پس کلف در غرق تو

لحظه ششم بی

نه غرضی کا غرض کلفت بود

دریا چشمت رسته شد

جان ما را از کلف و انما

قلب و دین ما ایمان ما

پس که مطیع الوار خیر

آن وفا کا غرض خالص همدست

صحنی کا غرض باری سیر

مشغول را تنها کم در صعب

آن غذا را که خلاص از دین

بر شغال این شفت بر کنار

پس کلف نام از مرضات تو

گیر و ده اول تصدق پس دعا

با کلف ملتبس کرد و یقین

کر چه ما مربوط جمله ما رست

پس کلف از کلف بام

تا نیامد شمع و وصلی از غرر

میکن در طاعت بزم غرر

صورتی که در کمال

وَالْعِلْمُ لَا يَخْلُقُ مِنْ ظُلُمَاتٍ الْغُفْرَانِ
 وَالْعِلْمُ لَا يَخْلُقُ مِنْ ظُلُمَاتٍ الْغُفْرَانِ
 وَالْعِلْمُ لَا يَخْلُقُ مِنْ ظُلُمَاتٍ الْغُفْرَانِ
 وَالْعِلْمُ لَا يَخْلُقُ مِنْ ظُلُمَاتٍ الْغُفْرَانِ
 وَالْعِلْمُ لَا يَخْلُقُ مِنْ ظُلُمَاتٍ الْغُفْرَانِ
 وَالْعِلْمُ لَا يَخْلُقُ مِنْ ظُلُمَاتٍ الْغُفْرَانِ
 وَالْعِلْمُ لَا يَخْلُقُ مِنْ ظُلُمَاتٍ الْغُفْرَانِ
 وَالْعِلْمُ لَا يَخْلُقُ مِنْ ظُلُمَاتٍ الْغُفْرَانِ
 وَالْعِلْمُ لَا يَخْلُقُ مِنْ ظُلُمَاتٍ الْغُفْرَانِ
 وَالْعِلْمُ لَا يَخْلُقُ مِنْ ظُلُمَاتٍ الْغُفْرَانِ

وَأَنْ تَحْقُقَ أَيْدِيكَ مِنْ كَرَاهٍ
 أَوْ رِي رَدِي أَيْدِيكَ مِنْ كَرَاهٍ
 تَبَا بِعَيْبِهِاتِ بِلَا
 تَبَا بِعَيْبِهِاتِ بِلَا
 تَبَا بِعَيْبِهِاتِ بِلَا
 تَبَا بِعَيْبِهِاتِ بِلَا
 تَبَا بِعَيْبِهِاتِ بِلَا
 تَبَا بِعَيْبِهِاتِ بِلَا
 تَبَا بِعَيْبِهِاتِ بِلَا
 تَبَا بِعَيْبِهِاتِ بِلَا
 تَبَا بِعَيْبِهِاتِ بِلَا

نَيْتِ أَرْطَمَاتِ بَيْتِ
 أَرْطَمَاتِ بَيْتِ
 أَرْطَمَاتِ بَيْتِ
 أَرْطَمَاتِ بَيْتِ
 أَرْطَمَاتِ بَيْتِ
 أَرْطَمَاتِ بَيْتِ
 أَرْطَمَاتِ بَيْتِ
 أَرْطَمَاتِ بَيْتِ
 أَرْطَمَاتِ بَيْتِ
 أَرْطَمَاتِ بَيْتِ
 أَرْطَمَاتِ بَيْتِ

خبر بستم و گفتم

در عبادت جان اگر بکوشد

بار و باران کلفتی جان دارد

بار و باران عذرم کرد از نقص صفا

از غرور عذر ببار و باران

نت نبود و فعل خود پسند

یاریم معذور بر اینها مکن

عمر و هرم کان همی عشت

دل داد و لادم که نماند

و دیده مغروریم را نهایی پسند

ای زما غلب برکت الکریم

پند و عجز غرورش از کجا

گر شدیم از صدق مغرور گیم

عالم الاسرار ای و نه است

در بیان تحیر عقل کل

از دلای ال حبیب

ما عباد خاص و لا الف

تا بود این الف تم نوحین

مصل از انیم بجان نقص صفا

الان از شبتما و این

کر حصول عفا و صفت

جانیم از عجب و عذر و مکن

و ان سزاوار از برای عشت

قوه جسم که بر خند پسند

تا نیفتد عاصت را نهایی پسند

از کرم بگشود و ابواب نعیم

خبر بفضل رحمت به مهتا

با یقین در بریم رحمت بر بریم

از وصول حکمت هر کامل

ماند حیران با امارات ذیل

قوه جبرایش چون شد
 کت بخون و بکلمه
 چون خون آمد و دست
 عشق آمد عطل را و ساز شد
 عشق جز معنوی چیزی نبود
 غیر کوشی راه جان سپرد
 ای کجاست عافان جان نیاز
 عزه از اجابت هر کس باز
 من نیند انم کیم و یا صفت
 جید ام چه برده خیم عمره کت
 یا علی بر خرد از ارم
 صد هزاران دونه و دادم نکر
 دست بر ذل و لایت زدم
 کربم در خور خیم افغان
 از گرم خرمیم ده کرمیم بدم
 یا علی ای یاد تو سیر دل
 با تو لای امیر المومنین
 یا علی از نور تو رفعت منصل
 اتقام هست با اهل نفاق
 یا علی از نور تو قسم بر دل
 رسم افند با تمام اتقا
 تا میان از هم گسسته زن
 رفتی ده باها کس منصل
 بر صافی سجد روشن نفاق
 از میان کوبید و صفت نفاق
 حضرت صادق شکر و بی
 بر صافی سجد روشن نفاق
 از میان کوبید و صفت نفاق

۱۰۱
 کتاب الصلوات
 فائدتی بعد از من
 با عالمه انظار
 فائدتی بعد از من
 فائدتی بعد از من

تلمیذانی اند و عدل خائف و اعدا فعل
 اوستی و نایا کاتب و نایا خن و نایا
 صلیح و نایا و نایا و نایا و نایا
 من و الف و س و نایا و نایا و نایا
 کلمات و نایا و نایا و نایا و نایا
 کلمات و نایا و نایا و نایا و نایا

در زبان بسته اند و جهان
 همچین در و هدفان و نایا
 بعضی از مردم با جان بسته
 مصطفی حتم الکرل و نایا
 در منافق و ان بیایم هر که را
 و انکار می کرد از آنکه کرد
 و انکه دلش منت الا که نایا
 طینش در و چون بود از نایا
 نیز میفرماید ان و نایا راز
 ان صافی صفت هر کسی از نایا
 هر زمان بسته بهر رزم بود
 و نایا و نایا و نایا و نایا
 یا افعی ای که بر بسته و نایا
 من غیبه ام کم هر رسته ام
 در نایا و نایا و نایا و نایا
 و نایا از نایا و نایا و نایا
 انجا که در نظر نور تغافل

این زبانت رسوا و عیان
 کتفه است از روی نایا و نایا
 بر قیامت یک از نایا و نایا
 بر من و نایا و نایا و نایا
 که نایا و نایا و نایا و نایا
 ظاهر و نایا و نایا و نایا
 در امانت با خیانت نایا
 غشش از و نایا و نایا و نایا
 هر که را خطا هر باطن نایا
 هر کجا در هر چه خواه اکاه نایا
 منت ان و نایا و نایا و نایا
 و نایا و نایا و نایا و نایا
 اولیاست و نایا و نایا و نایا
 انقدر و نایا و نایا و نایا
 که دمی غلبت نایا و نایا
 عارف از نایا و نایا و نایا
 جلوه که بسته و نایا و نایا

کوهی از نایا

که بر افق بامنه افق جهان
 با وجودش اهل نفاق
 افتخام هفت در دل جای گیر
 یا الهی مبرم بر نوب
 تا گران جانم زینت نماید
 در امانت با خاست خودم
 که کیم سیکه کیم نهان کنم
 وعده را با خلف بنایم قرن
 و عهد را با خلف بنایم قرن
 یا رب از کثرت بختم و اکر
 تا بخت بند کیم از کثرت
 قبح و در نظر نام صبح
 نقص اهل سیر و سخنان
 تا نحو چشم نقص اهل خیر
 تا تکلف کردن از خیرات را
 نبودم صیقل بجان بسوا
 از غل بستی صد ایا لاله
 بی طای از لودیا در آخرت
 و حق ایام بود با نوبت
 که نشان دنام نمود از نفاق
 صورت ایش بدل نقش خنده
 تا کرد و از نفاق دل سیاه
 تا سبکباری ز رخت نماید
 بر زبان کذب و ادبیت خودم
 نه که سنس بپس این ان کنم
 حق احمد دال او کا دات دن
 تا کرد و از نفاق جان آید
 را استلای خبر و نفاق
 در نظر کسان تا صبح
 فانه ام را کو مکن ز بر و زبر
 تا نجوم سبکی از بدای خدا
 تا اعانت کردن اهل غوا
 حب لهرم نفکته دل در
 که بد ز سبکی طمع نای جان
 بانه مت امد با مفرقت

صبح

حب هر دو زردلم بیرون ما
 تا با بل دین تو اضع بشم
 بجایان و مقامت از را
 دعوی سمعی و کوری چشم
 و غور سمعی و کوری چشم
 ره مده در ظاهر و در ظنم
 روز دروغنم هر کس دروغ
 در ره حق نماید استهزا بل
 با عیای در کت از بهار
 نیکو کن خسته جان تو
 بر سر اسن دارا محسن
 حق به و فرشتان برده
 ساغر جان بکام جان
 کسی شمع لعل زار عقل
 خضر صفت اوق شمع عقل
 عمل ان بشه که همه را حق
 هیچ بر باطل نیارد سه فرود
 تا در اید نور از خلاص خدا
 معصیت چشم کو کمالیم
 نایم بر جان زار و سبنا
 که خدا دارد از ان افعال چشم
 که بود ترک حق با کس به
 تا دقاقت تا جانت کم کنم
 لا انا بل جان نیامد در دروغ
 بنی و لهنو و لغو بر دل متصل
 مجاد و سپید بگاه بندگان
 نیکو کن مونسان محسان
 جرحه از هم حسام چشم
 با دشت و دالعه ای دو
 بستم شمع حق عقل با تمر
 لعل و رشک و طهارت عقل
 در با عقل و مایه حسین
 منتصف بر قول و در اعلام حق
 کفیش سر به است غنود

قال
 الصادق علیه السلام
 عند امانه الحق منتصفاً بطله صبحا
 عند الايمان منتصفاً بطله صبحا
 ولا يترك دينه ولا يترك الدنيا
 صدق القول وسلوب الفعل والقال
 لا يخلو بياض
 (المعول)

رکب و سواران

نایابی تو فیض سرایم نا
 تا نکر دم بر بلای مبتلا
 محتاجه استعانه آرزو
 کاسته نه برین بنو و فزونی
 باز دارم بطن از کل حرام
 ربوت آمد چون مغوی هوا
 یا الهی تا هوا نیست سرم
 زان هوا آمد هوای تا بسر
 که تعلق زین حال نه نام بود
 عقل را جدا که رسیدم خبر
 با دو کام خیرت و خیرت براه
 بهتر از نار و سیاه از بر زمین
 حسن دیدم چه جور شد منیر
 بر سرم افتاد از هوا عقل
 خوش هوای چون هوای کویا
 یارب اندر این هوای دود الحلا
 بر برم و اندر هوای خیرت
 از حقیقه عقل الهی سرم
 تا نکر دم بر بلای مبتلا
 در بلا چشم اعانت از تو
 غنیمت نبود رفروضات و ان
 تن زود من مشهورت سلام
 هدم بطل هوا در نفس ماه
 سایه افکن شد نه من منیر
 باز کردم در هوای بال و پر
 حب و دانه مروت دام بود
 با فکر بر طرف کردم نظر
 رهسپار بودم بسی بیگاه
 چون بند دل کرد از زمین
 جمله ذرات آمد صورت منیر
 از هوای حسن چون رای عقل
 چون هوای کوی یارم عقل یار
 بل در کجای کز شاح هوا
 آشیان بنمایم و شفا صفت
 در این مقام

۶۳
گر نہ لے تے شاعری دے
وہ اس بے نام و بے نشان
اس صوفی کے ماز بیت
صیغہ ہے

در نظر نایم کردم مستدا
از محل تمامم که غلبت
داران از عقل و آفرینش
بهر دنیا تا گویم نزد دین
سرفرد نارد و قلم را صواب
حق اصحاب حال طایرین
تبیانی آورم در دو کوه
ایستاده در نیم زمین در
حضرت صادق که یارب و کوه
ایستاده فرماید در دو کوه
و کوه سلطان نماید بر دلی
و امر رود استهانه آورد
و اطلاع حضرت را بعباد
و کوه از خارج قنبر بود
یک کرد در قنبر کرد جای کبر
ان شاء الله جل جلاله

١٢١
٧
فمن الصادق عليهم السلام لا يملك قلبا
أبوسنة من العباد إلا وتعلم من ذكره قدوم
بأمره وأمكن إلى خبره وفي الجلاء على من
فأبوسنة ما يكون من خارج القلب بأشارة
مفرغ القلب عما به الطبع ولما لا يمكن
في القلب فذلك عي وسلالة وكفر والله
عز وجل ما علم به الطبع وعوه وعزمه
اللبس فقال عز من جلاله أن الشيطان لكم
قلوبهم قال أن الشيطان لكم عقول
قلوبهم عقول الربوبين
مكة العريب

مع كل شيء يفتح الى صاحبها وصوره
 كذا ان ذاك الى الشيطان موصوفه الفضائل
 عن ميل الحق وطلبه ذكر الله تعالى في السطر
 برك ودر منه فانه يفرق الحق على السطر
 من غير الظهور على السطر الحق وحق
 الحق سلطان على الدين امنه وحق
 توكيد حق بعد دعوى ما وصفت اياه
 واما هب وصوره لا بد من المرافعة
 على ما طالعته وحبب المظالم كذا في الذكر
 واما الجهل او فانه موصوفه الشيطان لانه
 واطمن باصل نفسه من اذعان ولا يصبر
 من شدة عن وحبب له وصوره واطمن
 حزنه عليه وذا وصوره وصوره واطمن
 معونة الغنى الى الله فاطمن
 وصوره وصوره وصوره وصوره واطمن
 الاطمان والاضطرار بعد الاقتران الى الله
 في كل نفس ولا فخر في زينة
 الطاعات

کرده عارفان شیطان لعن
 چون سمارا دشمن است پیش
 پیش با او بچوان شخص عیب
 آورد روی فسخ رخصت
 همچون آید وفسخ دراز
 تا فراموش کند ذکر اله
 که حقیقت او حق ماری کند
 یاری مظلوم بر ظالم کند
 خوش فرماید که او در سلط
 هست از پروردگان ایشان
 رفتن و هم کس این دیو بعین
 که گنبدان پیش از دل مردم
 مطمع از سینه شاه کبیر
 ذکر حق بسیار کوفی بردام
 و آنکه ایمانش بود دروگر هو
 عبرت آرد بر فعال او بخش

که سمارا دشمنی پیش
 دشمنش کرد از قول حبه
 کش یک راغی ز نور چشم
 تا از آتش شود او فسخ
 تا کند کمر است اراده می
 بر ضد الارض حق مهر می سپاه
 باطل از یارش متواری کند
 هست با یارش ظالم را مدد
 نیست بلان مؤمنان که معرفت
 در هر دو جهان توکل ایشان
 رفت را معرفت هر که خراین
 مستقیم شد شه ستم
 کاد بود بر جمله بهائی صحو
 بر دوام و ستم ز صبح دم
 لای اله صمد شیطان است او
 که گرفت اغواء است بخار پیش

که سوار و سوار

گشت معذور عبادت گزین
 زان بصره زان علوم غریب
 شد رسته لال معقول
 اکه با فو عقل و عین کند
 چنگ زان جلی که بیشتر
 است ان جل الجاد و اضطرار
 یک نفس اس بند کناری کف
 زینت طاعات نماید تورا
 جدرنگی مکر یا بد ظفر
 پس بلش با او در خلف
 تا یقین درین دوا کس او
 پس ساجده ز رو اس در
 یا الهی ای کعبه دارنده تو
 دین مرا حفظ کن از فضل خویش
 بهر استوای شیطان در این
 در نظر نور یقین تا بان بود

کرد حرات ارض را تنگ
 ص ص شش لغت عقیقه
 تا به دوری رود بار و صول
 دعوت نصیحت غیری چون بود
 زان دلق اهل ایمان و بصر
 به صحیح افتخار کرد کار
 کا و نماید غزوات از هر طرف
 نو و نه باب کشاید تورا
 بر تو در آن آخرین پیش مکر
 پس با او متفق در اخلاف
 در ضرر از هوا ای کعبه
 جان برون و قلب از این
 ای که در زمره هر بند تو
 ندی که باشد فضیلت از انواره
 به بند دین و مهر و ایمان و دل
 در دلم بهی که است شیطان بود

الطامات علیک فانه یفعلک لغت و
 تعین بآب من الغیر یفعلک عند تمام الماده
 فکالک الخرافه الصمدین سبیل المضاف
 با سحر و الهام خط سبیل انکال کینا

اتفاقم هست چون با اهل
که مقابل آیدم با اختلاف
گر هزاران جلد هم نس آورد
چون مراقب است سلطان
در کفم جبل المین التها
بمنفس کدم رکف نکدانش
یا علی بر توبه آورده ام
گر فریب شیطان نفخ
یا علی توفیق دکر کم یا کرکن
جان و دل من با هم ام قرن
دکر خود را منقسم کن بر دوام
همیت زوریا هم را ز دل
بول نقد مطلع بر دل دوام
تا حق و سوگس آن خصم
ایده فرودی بن کل غلبه

اختلام هست شیطان
چون بود آشنه در رکض
مستحق قل و روش آورد
کی گذارد بر سر هم او را رکیب
اضطرار و انقباض هم رشت
در مقام آینه نار مش
روی صدق از التها آورده ام
دور نام یا رقیب و یا قرب
دورم از هوا و بار و استکبار کن
تا خودم صید شیطان
چون نهان در دل چون صبح
یکم که مفر با منفصل
منقسم از خدمت مشتم
آیدم در دیده دل مستین
که توانا بر بند کاهم دست

زمین یک نفس کا خوش آمدن
 داران عالم در او آشوب است
 و چرخ خودی که بگردش عدد
 تبار و دوسه در باطنم
 تبار را از قونیند که
 تبار تبار در دشت
 حضرت صادق که در عجب و ریا
 در بان عجب که باید عجب
 ای سبک از آنکه بر اعمال او
 که آن علم را راجه باشد خصال
 هر که عجب ارد سبب خوش
 و حقیقت که در راه بدست
 کا دست و پیش از صدق به
 او این نفع که با عجب شود
 به از نانو است و خضر
 تا شود حقیقتی از آن تمام

الا من اذقيد كيد شيطان
 بر سر ره هر طرف ادا
 باريم خرد كه دواي هم باد
 تا فارد در چشم كنم
 عجب بر جان و دم شده
 سكه روشن بر ملا
 دور به دستش از اعتلا
 العجب كل العجب من عجب
 عجب ارد غافل از احوال كس
 يك بند عيشان ياد دل
 از خصل جان دار افعال تن
 ادعي غير حقش روز ناست
 كه به بهان دارد كس در غر و در
 آنچه در دل عجب دارد درود
 تا به عجز نفس امار
 بهي كه است شيطان

[illegible]

این کیمای هست لبس برکت
آن غنی است و جانش خسار
هر که بر جان اخلاص عیش
هر روز اعتلاش عیش
این مقام است
ای که بر سر دین بنا شود
بهرم بر توین هادلی
در زمین هر کجاست قصور
عجزم عجز خودمانی نور
یک توانم برد بار عجب را
این کیمای که بر لبش لغت
شیر نه چهل دلی بود آشکار
از زمین قیاس بر کن زمین
یا علی از عجب نفس دون مان
عجب برین نغمه آشکار

دانه اس کفر درین سبب
بر که ان کرامت و لغت مار
در زمین حکم نفاق و کفر است
بار حکم کفر جسد غیر مار
عجب و عجزم را سبحان دانای
که بنده خرقه معرفت
درع نمودم چه آرد تا ظهور
عجزم در علم دانای نور
چون توانم خورد بار عجب را
بر که ان کیمای از حضرت بود
دانه کفر ارض نفس جایی بود
کوی او را درین زمین لرزه
عجب اگر دست از او آید بیکان
بنده ایم عجز فقیر و خوار

یا ایا که عجزم را

[illegible]

اکل بر حسل و کل سده فوج
سج بر صدر رخ ز باطن پیر
قدح عین و سوه آورد
برین نه ناخورش جمع آمده
قدح به بند طهارت خوشه
احمد خست را محمود خدا
کف اندم سج طریقه بر کرد
کف داد بر بر اکرام
و کف تو نمید بوم از دست
کف غم بر رخ رخ بران
چون اکل سفاقی چون
بچشم فرموده فخر عالین
عرض نمود که در کجا صند
عیسی مریم علیهم السلام
صعب ترعت با نیکو
طرد و خدا را امانند این

فرست بر این جهان بد و فحش
 مثل بر خورود و دوزخ ادا نم
 نفس را همچو کاهوت آورد
 چون غذای روح از آن حاصل
 صحتش بفرزادان حاصل
 او که جز ذکر شیعی بودی غذا
 بد و از ستم اگر بسیار خورد
 ضرورتی که یک نفقه طعام
 است و دل بر عبادت و در بر
 که خوراک مومن از یک رده دان
 می خورد تا هفت رده بر خورد
 دای بر عقل نفاق از زمین
 گفت جعفر و کلوان شنید
 گفت به تو درد دل نشوید
 نه عالم همچو بعض جمع
 طرد و خدایان تو اتم است

بخار

درین مقام سوزن صلال
جمع محبوب بود رخص دوست
عسلی مریم نیم کر نفع دم
اردم از وای روح صبح
میرم بر خفاه از نفع
داد از فرج و کفر فرج و کفر
نیتیم داد و یکس لقمه را
اسکندر بود بر سر ظرفیت
جمع نای صفت روده بر کند
بیرب از اکل ساقی و زکون
تا کل مویسان و نغم
یکس جمع ذوق جان بر دل مار
این غذا در ملک قیامت نادر
خوت بر آن که فوت روح بر شا
و ایما بر یکس پنج روزی کنم

صلال
زین مقام سوزن
از خواب بر خیزم

در خواب را درم صلال
گرفت آفت است درم
مردم بپسندید زنده کنم
رو چشم از سخته های صبح
که رسد زان بجان بر سرین
جان دهر امان دوام و کمال
میوانم ترک از لطف شما
از ستم چون بر پاره این امرت
جان دهن از صفت در که نهند
لحم روز در سفر استعمان
تا کورش از جوی بر خوال اردم
که انقدر کرد روح نه بل و نهار
نوعی همچان کنوت نادر
رزم فووت دقوت اهل دنت
نهفتم در جلا از ستم

اکل بر ابل تو کل ش فوج
 بی نعم کران ش روزیم
 عده کر نیز قوم انصاف
 یا علی ان بستم غیر از ولا
 رزق ما به جواز ما بکرت
 ان ضرورت را گفت انصاف
 جان ما قوی بخن اران
 بکسیرم رجوع ال کن
 بکسیرم ارها رجم چشم من
 دل و دیم بسم از چشم من
 حضرت ساد که صد ششم
 بن جعفر با به از غرض بصر
 از شما کس غلبه ش یافت
 زایه جی کر هارم رو یافت
 از امیر المومنین رسید به
 گفت رفیق شمس ش یافت
 چشم جوس دل غرض ش

ان شیخ ارشون سید کرد
 چون صبح تو است هر ش مردم
 با تیره اده بر خوان ما است
 که ان بود ذات و ولا ش صفت
 چون قوام جسم و جان از کت
 امر دنی ما و شاه ذوالعکلا
 که کرد و حاصل از قریه ن
 قنت اکلم عمود حال کن
 شرمی از غرض بصر کرم من
 نور باران میور رسام و در
 چشمش ان بهت بر طر حرام
 کوشش کر شاپوش نس نظر
 مثل ان کر چشم بر رو شفت
 جز که احوال خدا در قیافت
 کر چه توان یاده در دمه کت
 مطیع از سرت از حال است
 چشم خود از هر چه لای بیوش

بسم الله الرحمن الرحیم
 یا علی ان بستم غیر از ولا
 رزق ما به جواز ما بکرت
 ان ضرورت را گفت انصاف
 جان ما قوی بخن اران
 بکسیرم رجوع ال کن
 بکسیرم ارها رجم چشم من
 دل و دیم بسم از چشم من
 حضرت ساد که صد ششم
 بن جعفر با به از غرض بصر
 از شما کس غلبه ش یافت
 زایه جی کر هارم رو یافت
 از امیر المومنین رسید به
 گفت رفیق شمس ش یافت
 چشم جوس دل غرض ش

بدر

هر که را دین و دولت جور دارد
 گفت بخیر به بند و چشما
 حق که گفت قتل لایوس
 چون بخت نه چشم از پسند
 کعبی، جوی این مکر
 زانکه آن درفش بندر است
 گفت یکی مرک بر من هست
 گفت عید الله معبودان عیب
 دیده اش بگوده و درو نظر
 بود بهتر ز این عیادت کرد
 هیچ سخنی و آنکه و در جهان
 عقده بر قلب از آن فصل
 و آن که نه نشاید الا در حال
 زان که بر حسرت و آسندم
 کاجی زان بغیر از تو به است
 برکشش که به و استندم
 این مناجات به بند چشم

و آنچه را عقل تو انکار دارد
 گفت به ادعای کعب
 تا بپوشد به چشم از کین
 حفظ فرج خویش به کرده ام
 بر صدر به شیدا کار نظر
 در زمین هر کجا هست
 زانکه بر ما محرم اندازم نظر
 زود بیماری زنی مردی بود
 که اگر میشد تو را نور نظر
 تا مضایقی که در کرد
 بهر کسکه منظور کزان
 از روی آن که در دل است
 به خط از آن مانتقال
 برکت از صدق بر باب کرم
 ریب یارت بود از روی است
 برکشش باغ رضوان نعم
 جز دردی خوبه من بگن

امبار که در آن کتاب و قال الله عز وجل
 قال المؤمنین اتقوا من الله ما استطعوا
 فرجع وقال علی بن ابي طالب
 طوبی وین آما کو دخل الی الطهر و ان قاتلها
 فذل الشیطان وینک الفیضه و قال علی بن ابي طالب
 علی بنی و علیهم السلام الوشا الی کتاب من بغیر
 بنی و قال عبد الله بن مسعود و قال
 بنی و قال عبد الله بن مسعود و قال
 الی الامه و قال عبد الله بن مسعود و قال
 کان جبرائیل علیه السلام یصلی و لا یقول
 من یصلی من یصلی و لا یقول
 عقده علی قلبه من البس و لا یقول
 طاهرین اما بیکه و لا یقول
 حادقه و اما یصلی و لا یقول
 الیه فاضل خط من غیره و لا یقول
 و اما التائب الی الله و لا یقول
 فاما الفیضه و لا یقول

ای که سود چشم دیدم
چشمم نم بود زانهم
عقد مهرش کاشان
از نظر جان مرا ناری کن
که نظر بنایم کرد
جزوه روی سبب انظار
هر نظر که بر رخ این کنم
سپدل چون شب خون بود
هر دستان دالم اطاعت
از نظر که عقد هر مهر شد
بشکل سوزی محرم نگاه
عصمت از حق که زهر ای کند
باز دارم نایبم از نظر
تا کجا هوشه ام از قلب صاف
مونسان امر بر غرض بصر
تا را بچه عقل انکارش بود
ببر بوی نام نظر ندیم بصر

دوره رضوان خیرت بردم
تا بخت بدلم از دین
چون بگرانگ ندیم جود
انگ حسرت بر رخ جانم
از رخ جوان نظر را ده جلا
و ده داده نایب انظار
عقد از سپدل در دل کنم
دام ز عشق زلف محبوبان بود
در قیود هر دو عالم رست دار
کار بردل زان خطر شکل شد
هم که عصمت زرق دارد نگاه
چشم بدین جلد که می کند
سک شہوت نفس در دلم بود
بر نیاید بر لب اردا جلا
چون نمودی خود کن حفظ نظر
دین دول هر خضر که خواش بود
از بر عقل و جاسوس بصر

مدد بکوبد و اکثر الطغیان و افسران
 و مفسدین را از میان کشته و چهل دوازده تن
 از کشتن و محنت و کشتن و کشتن و کشتن
 کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 کشته و کشته و کشته و کشته و کشته

کین سار با مردم را
 این طریقه که می بین
 این را که شش زن در راه کام
 سعی در راه رضا حق ما
 زیرا که مکتوبت جد کار است
 یوم شد علمم است
 هم زبان هم دست است در
 کرده لازم کرده ایم آن کار کرد
 احسان هم بر او کوی بار
 بختی ای بسا ما را احسان
 طبر اعمال ما را پر کس
 در همای آن عقاب تیر مال
 که چه لازم کرده حق بر کردیم
 مزاج کجا چه بود پس پیش
 عضو عضو آن نهادند
 مردم را هر که است در زمین
 که راه دوست که کردیم

که در آن نبود ادب و در آستانه
 و شیطان است و به کشتن
 آمد در وقت بطاعت کلام
 جز که در راه رضا کلام
 در حقیقت این که فرمایند خدا
 دست و پستان بر علم است
 بر عملها نشان که افعی خطا
 روز بخیر طایر برش بر کردش
 کرد در زمین چاه است
 سوی دیوان سما مارا باب
 پس شهاب و لایات شما
 طبر اعمال ما چه پند مال
 در حقیقت یک آن طایریم
 جدا عضو ایم بر سر کرا
 که ولایت با ولایت تو است
 میرودم و جوان مردان دین
 یک زن بر شمشیر است و دین

کینه

[illegible]

وصف فرما از خواب آگاه
خواب معین بود و در بیان کن
خواب معین بود از روی
سعدی به خواب اسرار آ
خواب بل غنچه است
گفت سر که شمع کز خواب
بعد خواب منت خفص کا
طوس اسرار بل خواب آگاه دار
که نه قادر بر حرکت سکون
پس بدین خواب بر دل نکل
مردن که راه بر دل بند زان
مرجع اصلاح آنجی خفته
هر که خوابید و در آرد در وقت
ب خواب غفلان خواب
و آنکه از بعد از این در نش
حفت خواب غفلان خواب
من بی هم بر لب این

خواب اگر هم می کنی در راه
 خواب اهل عقلت و داندان
 نه که از روی بطن تو سر هفت
 بچ اسبهارت نغموده
 کعبه بطن خود خود پرست
 چشم را دل به داراست
 بر ملک کن گفت از ثنوت دار
 عجز ضعف و شش من در
 بحر تقدیر نه بی چند و دل
 هم دلیغت بر بردن جان
 نیت الا مبتدای او بجان
 فکرت خوابت بگر خواب خود
 سستی یا قیض یا قطع حوریت
 ادرست مغول و دلدوزی سرس
 دزدادی و اجابت ذوالمن
 صیبه آن خواب خود اید
 اسلم از این خواب کاری در

الامام علي بن الحسين

زانکه خلق از بس غفلت زانم
 نه مراقب میشوند احوال را
 بنده که هر چه او در اندر کند
 بنمودند ترک گفتن لاعلاج
 چون که بپند ما نمی از بصر این
 چون صد اغراض و جمل کوه چنین
 هست در سبایش آفتابی
 که تشنه در کثرت شربت بود
 جان رطافت بار دارد اکل بکر
 از تشنگی بار دارد در خضوع
 خواب کن آخر عهد حیات
 اطلالتش بر نهان خود بسین
 استغناء جو که در وصف نادر
 زانکه چون آگاه از خواست نوی
 خواب کس خواب نباشد دراز
 عرض حالت کن بر پروردگار
 وقت استغفار خوش بپند سحر

نه رعایت بینان کجاست
 جب گرفته مسیح راه بی
 ممکنش باشد اگر ارد ثبوت
 یک شود از سنین علاج
 خواب بپند التي تبت ازین
 کوش چشم و دهان کسول
 که جهان کلفه نه خواب کسی
 کثرت شرب از شمع جمل بود
 قیاس قوت بار دارد اکل بکر
 و زول و جان مرد فرخش
 در زبان و قلب کفر ذکر هدایت
 معتقد از قیاس شمس در زمین
 سادت سدا و ذکر نیاز
 کوریت شیطان گمراه غوی
 تا به فوت از نو وقت راز
 مان شو غافل از استغفار بار
 قیاس موشی از دم بشیر

ترک امر عبادت و مراقبه امر و مصلحت
 مثال الطریق و العبدان ایجاب که ان لا یستکبر
 بکنند از این بپند
 من احکامک الا لا ان قال الله تعالی ان التمج
 المعصی و الفوار کل اولیک غدا علی سبیل
 و ان فی کثرت افات و ان کان علی سبیل
 ما ذکرناه و کثره الخیر من کثره الشر
 و کثره الشر یبذل من کثره الشر
 مثلاً فی القیاس و فی الخیر و فی الغلب
 غلبه القیاس و فی الخیر و فی الغلب
 ان یجعله من الذم و ان یجعله من الثم
 یقلب و یقلب و یقلب
 سبعین احواله علی سبیل
 و اعتقد قلبیات سبعین
 من فی القیاس الی الصلوة ان الله یحب
 فان الشک ان یقول ان فی غلبه علیک
 بعد از این که بپند بپند و بپند
 مناجات و دعوی و دعوی و دعوی
 الاستغفار را به سحر و ان الله یحب
 استغفار

این کتاب
تألیف
میرزا...

اسماء خاتم خواب

ایستاده است استغفار
بازگشتن فتن خود با اسحر
صافی ده تا جسم از چهل سال
گرفت اکلم نیاید در باب
اکل دشمن دل ز جام سیر کرد
آن طعانی که خدا در کشته
یا علی بر ارم ده زان طعم
تا که حرام سر طاعت بود
کوشش چشم و هر محمول اند
خوش فرمودی را اهل این
چون بیند کوششی چندی ولی
زان میان که خواب خوشم در
یک خواب غفلتم از سر بر
تا چشم از کرده غافلین
یا علی گرفت بیدارت و
خواب غفلت دست در کشتن

بخت بیدار از عرض

خوش به ستغفار تو اسحارا
تا شود و ایاب استغلا مکر
خواب غفلت را در جسم در از غفلت
ز آنکه سیران زده خواب
جسم و ختم خواب در کمر کرد
ان بر لرزیده از تنم در
تا که بداری به چشم در مقام
از کلام و صوت جان رسد
یا بعضی زن خواب مقبول اند
نیت صبح از خواب بکوشد
باز در حکم سبب بر دل
تا نغم در مهاک با
از ادای فرض و سنت بهره
تا بنقد جان بجزان بین
غیر خواب غفلت که بجا صلی
بکده بهتر مرگ صندره از آن

راحم غفلت از خواب

زانکه غفلت بشه از یاد خدا
 قوت سازد واجب و حلال
 بعلی دست من و دران تو
 بخونم خودم ضعیفم تا توان
 شدت نفسم نمیدانم ضرت
 قوت و قدرت ترا ای بزرگوار
 گیسوم چو بنده زاری بخت
 صفت خواب و صیحه لاری را
 نسیم من نسیم من نسیم
 هر چه دردی چه به از رخسار
 تا در کردم معاشقه شکر و سر
 چهل و پنجم که در نور بار
 صبا دق آن معشیر را ظهور
 ز بسین با ضل و ضل شو
 از زریه فضل اله است آن
 هر که حاضر شد نهانی از خدا
 نه برای جاه و نه برای

یعنی از تسبیح ارشاد شما
 سبند جان صید کد ابریا
 چشمم ضایع باز را حقان
 نیکون نه حرکت به سحران
 قوت و قدرت ولی دانم ز
 ادرم از شوقم بر نوب
 پیش دست تا کم سلطان
 کردی در فقه بگذاری برا
 چشم خواب و چه بدارم
 باز دور از غفلتم در حساب
 حسن و کردم میباشم شکر
 تا میباشم کردت جا کنم
 بشه و بمعنی برادرش جواد
 که بشد معصیت به راه
 فضل اله است آن بریدن
 خوش معاشقه میبود سر دلا
 نه برای معشای مرد خدا

هر که غافل شود از یاد خدا
 سر خلق الله را ضعیف و ناتوان
 عند عده و من کان غافلاً لله
 العار و یغفر الله له و لا یؤاخذ
 له شیئاً من الدنیا و الاخره و لا یؤاخذ
 الله بشیء من الدنیا و الاخره و لا یؤاخذ

[illegible]

از صد و شصت و هفت خط
کارهای این شرح ارا نهان بود
الکر از خود را کن جی بدر
انته شد با تو برابر در حق
انچه سیدانی یقین از حق
بش خود با امر معرفت من
باز غذا ری نصیحت است
بش که فرموده فدای دین
هر که سوزش برد و کرد
هر که شوقش به لغش
ز آنکه آنها اولیای شیطان
که با او دوست آن کولها
آن جفت خسرانی بین
انچه ایم کاسه کینه
یا اسطی یا اسطی
که کسب و دان آن کولها
ز آفت آن که از طاعت

راؤن علی

زاد و ادعای سلطان
که می کشد یکنیم ای دل
تا به نیکو سخن رانی کنم
امیر معز و هم سخاوت فرما
تا فصاحت باز کف نکند رقی
یارم از ذکر خود فضل مدار
تا هر آنچه که خودم بستم بقی
عظمتی که مرا فرما مدام
تا به کرم ز خود هر خورده تر
از تامل و تامل رستگاری
از حد و دشتی خدا هم بود
هر که را بارب می کشد شوم
همی تقوی نفس را استخدا
قرینه الله معشایان
تا بود حسن کلام اشکار
تا به جلی رستم بود کلام
گفت صادق او که صدق در کلام

که فراموش می کند ذکر زان
کن کرامت ز زبان حسن
از سخنان پندارمانی کنم
هر زبانی شکم بنما شوق
در همه حال بهر جا هر دی
گرفت او دل کرده دست
باز نگذارم بغیر ارباب
تا مرا در بستم انعام
هر که از من اکران کرم بد
تا ز شهرت نامم ظاهر است
که رب و سعه هرگز زور
با وی ز خود به می کشد شوم
که نه بهر جا به بند نه ریا
ظاهر بود، طبع مردم مهربان
از کلام آرام مکرر می کار
میرزا بهر جا که می کشد
میرزا نه در جهان کورده

و اعلم ان الله اعلم
و اعلم ان الله اعلم
و اعلم ان الله اعلم
و اعلم ان الله اعلم

لا تتركون كلامي ولا بعضي من كلامي
 فان كان الله في نفسي كما كان في
 ملكوتي فبعضه فلا يسلط علي الا
 اخذ مني من فضل منزلي وعظم منزلي
 عند الله من الكلام فوالله ووجه
 ونسب الآلهة ونما في حجاب بلاؤه
 ان الله لم يزل ياتني في ربي
 يكيف ما اسير اليهم من مكاني
 وغير ذلك وجه من الكلام والابواب
 والامم ثابت لها انما فضل الوكيل
 واللقب العاشر وكذلك وجهه
 اسئل عن الكبد وروح عقوبته
 عداها كما وانما اهل من
 وجاهلها كما ان عند طافي ضد
 نومان النفس مضاعف في القلب
 وبنيكف ما في سر الا لظن عليه
 حساب لظن يوم القيمة
 والكلام

علم و اهل بیت که صفاتی در
حسن و شج مرد را در زبان
پیش عقل و معرفت اندکین
در نیکبند شکویش گو
نه سبک و در صورت ای غرر
از سخن خود بقر با داشته
نشر الاء و نعم از آن شود
در میان اینک از بدو حال
از کوز علم و کلمات خود
همچنین بنی رسل با اتمان
از دل الطف و فضل یقین
که کند شول از حق همچو آن
خلق و از آن ملاقات بشتر
از سخن میا دت بر مخصر
در وقت صاب طوالت آن
که از آن عقل است چون دیوانه
بست قطع آن احق در هزاران

نیک فرمایید حکم کرده داند
لیک در حسن سخن ساکت نش
در شکوه و در غموشی گویند
از برای این نشان که درین
دین با هم را نور کلام
ای ایمان کلاست درین
از شکسته و در غموشی گویند
در آغوش و در درخت کلام
نارنگه و در آغوش گویند
انجمن بازم زبان کمر در خط
ایه از نور سخن بر نیاید
افضل جید و بل با سلام
از سینه سرش عبیم
کشف اسرار کلام اله کتم
در عبادت گوید بیکدیگر
گنبدین قول مردان خدا

از کلام خبث و او را ازین
گرفتانی در احسان پیش
بهستی بار فعتند اگر کرده
کرده بر اسرار جوشالین
پیش نه بر جان نور کلام
انبیاء است او را سر و
جان ما را یک درختان
کن بر بزم زبان در آغوش
تا از آن می رسد دم مرد
که قیاس از دم آسان جاب
کشف فرمودی رموز کبریا
در عالم نیت چون غزل کلام
در ربط انس در محرم
قدر اسعد ااران اله کتم
بسیار بکسر نیت جبری
نزدیک از زبان خدایه

خمس کبر العفول ضماکان
الان مال من کلما اخطا الی ان یحیی
الکلام فی غیر الاکتان ان یطوف فاما
الکثیره العتبت فهو یخیر فی غیره
من هو غیر جمل الاله و هم یبنا و ستم

[illegible]

شیرازی از دم و روح من و دم
چهل و شصت مده اندر روح
حضرت صادق که چشم خدا
لا یصیر العبد عبدا انی لصا
را که ممدوح خدا اندموت
ند از روح کسی و از اعدا
ست و آن از روح کسی است
نه غنی می سازد از آنچه خدا
نیز از دم کسی غل پیش
ذره خیر تو را ندهد از آن
و کفی به شنبه را را جوان
انکه خواند دم از خود دور کرد
چون توان از آن ایام روح داشت
روی روح و دم خود را کنج
هم رنگ او غنیمت دان بصیر
پسندید به چنان با که

مع دهم مجلس را کسان
 نور پاشا بی غایت
 منت پاشا مع دهم که کوا
 تا نزد مع دهم پیش سرا
 همچون موم او محو گشت
 کان نبرد نهرت بی نزدیکار
 کان نبرد رستم بی نزدیکار
 حکم تقدیرش مقدس بود
 ذره کم از تو نارد کفتهاش
 الکفا کبر پنهان غیب دان
 مع دهم مجلس را اگر کس بدان
 یازدهمی بان و دل محمود کرد
 یکه از روش بدل باری گذشت
 مع دهم و ان غنیمت است کی
 او که غنیمت کرده از ما و همین
 آنچه سعی از اندام خیر و شر

مس لعلی الابر

و لا یملک الا الله تعالی
 علی کل شیء قاهر
 ان شاء الله تعالی
 مع دوم از غنای این

از کلام الله بود جمل علی
 که بنشد و لک بود دفع و ضر
 ز نشور روز و شتر و انجمن
 مع دوم از غنای این
 جزو کس لک از جلد همت
 نه بضر خویش جزو همت
 مستقیم فرمودی از راه معین
 نه عوت و نه حیات از هیچ
 تا غنیمت از رضا الله بجای
 زانکه بر مرزنت خبر خودم
 از قدوم صدق نبوت و اعدا
 منت جزو کس فدای غیب دین
 بر نوظا هر سرا حان و عیوب
 زانکه جانم سجده گاه پیشگاه
 بس سلطان تو در ابرو کاش
 یکم ذمی ز خود صرف این کشت
 جان و دل س ازم زهر

لیس لایان الا ماسی
 همچون کوه صدا دند بشر
 نه ترک و نه بدی کی خویش
 این بنا جانم با پستی
 ای بشر و زندگانی دعات
 ز بفع خویش مالک کسی
 خلقم فرمودی از راه معین
 من که مالک نیستم بر نفع و ضر
 در مقام افتنا هم باز دار
 تا مرع دوم تفاوت با یم
 سعی در راه خوشنودی با
 روی و مع دوم فراموشی جهان
 عیای تو مضاف به غیوب
 مع دوم به تفاوت آمده
 در سجده تو صفت هر کس
 من که نخواهم خود به خیر گرفت
 که مرع دوم کس غفلت و شاد

برده و یکم خداش برست
 نه ز کس بگذرد و نه یکم مرود
 یا اهل حق صافی بخشیدن
 مع دو هم چون بخت آن بود
 مع دو هم چون به تعادلت
 جمل هم را
 حضرت دن که صدش را
 در مرا فرماید آن دردی
 آن نیست خلق همی است
 خردن کس که بود نادانی
 با حین با بن علی کفش یک
 که با بنش که در او این
 من بین خویش دانستم
 چون دونه جالی بهت پس بود
 بهار نام جو که ن شیطنت
 سرور که به نهانی کای قزل
 ظن عجز و جمل بر تو نام درند

و یکم چه چسباجی کرس است
 نه ز قول کس بگویم بهر شود
 که نکردش و نمکن ز این
 سر مرا دل مبتلا کی شود
 که جمل در روین با مردن
 از یقین در کشتن لی از ریا
 نیست در این ن بران خصمت
 این مرا نبود بهر چه دست
 نه حقیقه دین خود نه ادب کسی
 که پیش در دین و در این
 محبتی ز من فرمودند این
 در نظر راه بدی پیدا کنم
 در طلب پیش و بهر جیب بود
 در سوسه شیطان انسی جایت
 شو مناظر در ره دین کسان
 ای سر من این مارات تو چند

قال السلام
 العباد فی کل جمعة
 ربي وربك الانسان ضالة
 في سبيل الله يضل عنه ما يشاء
 ان يضل كان الا ان كان ما هلك في
 سبيل الله من اجل ان الله
 جل وعز لا يضل عنه ما يشاء
 من اجل ان الله تعالى باهنا
 بعبره ابي مكتوف على هذا
 كس ما هلك بدين ما ذهب اليه
 وقال في كتابه فان الشيطان
 ليس من اول و سابع و يقول
 قال الناصبي
 الله

بهار نام جو که ن شیطنت

چهار بنده این مراد بشوید
باجدل داری بارت درنی
بس این ترک نصحت کرده
یکه ناله تو بارت هم آن
تو دروغ صاحب دان دران
تکه او دانا و دوتا دان دران
جمله این بنده مجال اهل دین
هر که را نصیحت قبول حق نمود
کرد ایمان محکم و صحبت نیکو
این خدایتهم را که از را
علی ای عقل و دین سالمت تو
جان پر از درد از هم دارستی
از مراد جان مراد دی او ان
در اندام از نفس اسیس جان
که مرا محدود می بودی بدین

از دل در جهان بودی کز طوفان
که بود هر دو جان عملش جلی
علم را ضایع نصیحت کرده اند
صل خود ظاهرا نمود و ازین
ظلم کردی لغزش دادی عدل
ترک کردی عزت عملش عیان
صفت صفا اگر کسی بین
از مراد بگشت و اگر کشتی شود
با سلامت نامه دین عقل اد
دین مرفیع از راه انکسار
صفت هم عقل محکم و دین تو
مهر پر از نور از کرامات تو شد
باز کردی بر رسم باب او ان
تا نظر نبودم با این دان
شنا کردی با کرده دشمن

کیلا در تقوا با این اخیر طهارت الهی
لا طیار من ابعده او حله اما ان یکن
انت و صاحبانها اعلی ان فقد
انصحه و طلیح ان انفضحه
ذلکنا العلم و یجهل انرا طهر با حبل
و صاحبها حلالا و اما تعالی انرا یظلم
صاحبک بطریق عین او و یحکمه
فترک حرمه و لوفیل من لوفیل
کله بحال من انصف و قبل الخ و یلی
الماله فقد اوقع اما ان در حق
صفت بدین و صان عقله بر

کرم شد در حقیقت صبر
 پس از غیبت نمودی دانه
 در دستت قرار یکن بهر آن
 بنمود حیات را غیبت
 می ماند و می بوی سانه
 آن بود آخر کسی که می شود
 در کرد او توبه اول نه شد
 بن که صبر با بد صلا
 که خورداد از بار مرده اش
 خندد و صبر در غیبت
 در حال در غیبت همچنان
 اصل غیبت نمود دفعه ای
 آن شمع عیض شد از زمان
 شمت و نصیحت کردن در خبر
 بد که حد سحره نر

چهر که بشدت ادنا صواب
حاصل شد طلب که صلت
ارضا و لطیف غیب دل
که خورد آتش خطایا در جهان
که اگر نکند نه توبه خواند
در دل جنت رحی اطوار
داخل بهسم او بود
در دستدار اما از شما
کوشت پس نزد شما آن نهی
غیب در دل و نصفت
نه بعد و جلی در کاشان
نوعی آبی بخوان بهسار
باری تو سر سمشه زبان
که بیند کف از مهر بگذر
هم تعجب هم رحم اغیاز

من اجل الخبثه
وان لو سب فهو لا من اجل اننا نراكم
اجبت على كل من اجاز له سبنا فانه لا يراه
ومعوه الغيبه في سبنا فانه لا يراه
والفعل بالماضي بالذهب والهل والاهد
اصل الغيبه يتوقع بشي انهم سخط
وما عاينهم وقتلوا في الاكفره
فهم وسخط وحده وسخط وقب
وتسب وتبين فان ايديكم الملامه
فانكم تظنون انكم لا ترونكم
فانكم تظنون انكم لا ترونكم
فانكم تظنون انكم لا ترونكم

کریم بند در صفت صبا
 پس اگر غنیت نمودی واده
 در نه استغفار یکن بهر آن
 بخورد حسنت را غنیت
 می ناید و می نویسی رساند
 آن بود آخر کسی که میشود
 در نمرود او توبه اول نمیشد
 بن که من به باد صداصلیلا
 که خورد او از برادر مرده اش
 چند و چهارم و جو غنیت
 در معمل در فعلت یحیی
 اصل غنیت نمود و دفع ای
 آن معا عیط بند از نهادن
 نهمت و تصدی کردن در خبر
 بد که در حسرت نرسد

جمع که به نیت ادنا صواب
 صحت مثبت طلب که صحت
 از صدا و نه لطیف غیب دل
 که خورد آتش خطای در جهان
 که اگر نکند نه توبه خواند
 در اصل جنت نهی اطوار بر
 در اصل با صبرم اد بود
 در دست دارم ای از شما
 گوشت پس نزد شما می نویسد
 غیب در دل در صفت
 نه صفت در اصل در کمال
 تو عباد ای بخوان استسار
 باری تو سر سمر زبانه
 که بنده کف از مهر بگذرد
 هم تجویض هم رحم ای از

من اقبل الخیر
 وان لم یحب فمواذ من یقبل انار انار
 اجبت احکامنا باکم احب احب متیما که صحت
 و صوره العبد فی کل صیغه الطاف الی الخ
 فافعل بالمامله المذهب المجلد و انما بعد
 اصل التمسید بایقوع بشره انوار
 و ما عا فم و مضبوط و لا کفر
 فخذ و صو طبق و حد و خیر و غیب
 و یحسم و توفیق فان ادب السلامه
 فادکر الخاف و الخاف فیض الی کمال
 عینه و مکان الاثم ثواب
 ی

هم سخن این صیقل از آن
 باد خالی کن نه از خلون ما
 هم خواب آید تو را جایی که
 این را تمام غیبت است
 یا علی ای خالق ارض سما
 مریخ بر تو نیست ای
 که نقطه منوره وصل سبحان
 یا علی از عصمت یاریم کن
 یا بتصدیق کسی غیبت کسی
 به کافیه حد سخریه را
 یا یم از جهان در دل دور دار
 عجب در اعمال عالم ره ده
 آن ترحم کاید از غیبت
 ز غیبت اعمال د افعال مکن
 از وجود غیبتیم رو باز دار
 تا گوئیم عیب در کسی
 تا نیابیم در فعل در قول
 پس اگر خواهر سلامت قد
 جایی غیبت غیرت آید بر تو را
 بر خدا از سر غیبت برین
 میرسد از در حضور من
 ای زورت جود عالم را
 در اصول غیبت آن تبار
 یا به استمداد تو هم دوستان
 از حق بهمت بکنم یاریم کن
 نفکند غیبتیم جان زکی
 که غیبت منور وصل با
 حق عباد و طایفه اعتبار
 راه غفلت در دل اگر من
 در مراعات رحم ز غیبت
 زان ترین اسوه العالم مکن
 تا نیارد اغیبتیم خوار و زار
 تا نیابیم عیب در خلقی
 اگر کسی عیبی که اضم در و بدل

که بکسی کارم بود	نه بفرمان کسی کارم بود
نه بنا دانه کس عیش کنم	نه بنا دانه کس عیش کنم
ما عیله از خوردن مرداران	ما عیله از خوردن مرداران
تا که کز احسان عیال	تا که کز احسان عیال
ورنه کز به توبه می آمد اصل	ورنه کز به توبه می آمد اصل
در توبه می شد از این جهان	در توبه می شد از این جهان
بارم ز بس آتش اعمال سوز	بارم ز بس آتش اعمال سوز
کز نعمت غیبی نبوده ام	کز نعمت غیبی نبوده ام
روی استغفار دادم از تو بار	روی استغفار دادم از تو بار
ای خفی اللطف ای آگاه راز	ای خفی اللطف ای آگاه راز
اکهی که بهر تسمان سخن	اکهی که بهر تسمان سخن
کرمان داری عقابم صکی	کرمان داری عقابم صکی
شرط غیبت چونکه بنده چن	شرط غیبت چونکه بنده چن
برده می عیبها و اناقوی	برده می عیبها و اناقوی
ما عیله از عیبها مان واران	ما عیله از عیبها مان واران
بیتسم ز دوست شرک از ریا	بیتسم ز دوست شرک از ریا
لعل غرض از آن طعنه بود	لعل غرض از آن طعنه بود
که بکسی کارم بود	که بکسی کارم بود
نه بنا دانه کس عیش کنم	نه بنا دانه کس عیش کنم
ما عیله از خوردن مرداران	ما عیله از خوردن مرداران
تا که کز احسان عیال	تا که کز احسان عیال
ورنه کز به توبه می آمد اصل	ورنه کز به توبه می آمد اصل
در توبه می شد از این جهان	در توبه می شد از این جهان
بارم ز بس آتش اعمال سوز	بارم ز بس آتش اعمال سوز
کز نعمت غیبی نبوده ام	کز نعمت غیبی نبوده ام
روی استغفار دادم از تو بار	روی استغفار دادم از تو بار
ای خفی اللطف ای آگاه راز	ای خفی اللطف ای آگاه راز
اکهی که بهر تسمان سخن	اکهی که بهر تسمان سخن
کرمان داری عقابم صکی	کرمان داری عقابم صکی
شرط غیبت چونکه بنده چن	شرط غیبت چونکه بنده چن
برده می عیبها و اناقوی	برده می عیبها و اناقوی
ما عیله از عیبها مان واران	ما عیله از عیبها مان واران
بیتسم ز دوست شرک از ریا	بیتسم ز دوست شرک از ریا
لعل غرض از آن طعنه بود	لعل غرض از آن طعنه بود

قال المائدة عايد
 لا ادرى ما لي من الهوى ولا محبت
 ولا تحب منكم ولا ادرى ما لي منكم
 الا اني ادرى ما لي منكم من النفاق فقال المولى
 عن المولى خافوا ان يبعدوا عن جلاله
 من ان يكون مني فانظروا في هذا على
 نورا ومن خلفه في علم الملك لا يعلمون
 لغايبه من الملك علمه في خلقه
 منكم قال عايد عايد من الله ورسوله
 فاذن انتم ما علمت من الاضداد
 بشعور ما اقول في الزمان والنظر
 والكلام في كل الاشياء في كل الزمان
 ما تعلم ما اصاب في كل الاضداد
 القرآن وسائر العبادات الظاهرية
 لعل الله تعالى يوفقكم بعد ما علم
 وادنى من هذا في كل الاضداد
 في جهنم بعد الاضداد من النفاق
 فكون مني في جهنم الاضداد من النفاق
 اذا استقام على كل
 في جهنم

خصص دن برادران
 ای ربانی کسی منما عمل
 نه دورا خبری از او حال بود
 این ریا چون بنجره برکت
 چون مرا می نزد منان سر
 بر عملهاست برستان چرا
 پس بین معبود سدا چرا
 از که بشت بیم برکت علی
 در کجا هر ضربه بر خود می
 که منافق با خدا خدا کند
 لب خدا عنان نه خبر خوش
 بسته حرر که دافع در ریا
 هم کلام دشمنی در او این
 در لبس این ناخوشی هم
 در غار حج داخل کن
 در جهاد ای که بخت طاری
 بکسی که نه لغات

در ریا فرموده سیانی نام
 که نه زنده میکند نارد اصل
 نه ازانت نه سازی سر
 مبهوش سر که نفس امارت
 انجمن از حق نادر گفته سر
 زراعت بنجودی سرک ادر ابا
 سر که اسدیت بود خوانی کرا
 که خانی کرد از او خبری نهان
 بین که فرید خداوند غنی
 یا رسول هر که ایمان آورد
 جود نمود از او آره بیش
 میکند شد نظر ضمه مرا
 هم نشین با کن هم یونک
 همچین در ضمه ای یکد
 در جهاد در حرانت همچنان
 این ریا ظاهر بود چون
 با دلی شمع زنجیر

در جهاد و یونک

دید خود را بس مقصد مقصود
 ای سکر در ناله خون
 هست ابد مخلص از دنیا
 ایمن جانم که از دنیا
 یا غی ای باب تو امید کا
 مستقیم در در افلاک خشن
 بر بطن خدایم راهی به
 بدل جدم هر چه کردم بیشتر
 خود حقیرم لیک تقصیرم کبیر
 زان عبادی که میارود ریا
 ای خدای مستعانت ای
 از طواع نفس دارم دران
 تا نیارود عده در بنم بلا
 تا بپای نرک بران نماند
 این درختی که برش سرک خفت
 کوی در ارض و لم بر نه کن
 جزو معنی نیست از بدل

بعد بزل جلد و منی ستر
دیرش اگر قیاس بن خوش
وزن لطف از چشمان ندان
سپنجایه با شاد و آس
ایک باب تو بود باب که
محمم فرما بزم فض خوش
قبضش جان کاظمی به
خویش را در دم حصر و مقصر
از کرم کن عفو بمقصر حصر
جسم و دهم را بری دار افلا
بر تو بد اوج پیدا و نهان
در امام دار سیهان و عیان
برای جان کرد و مبتلا
جان بردن از بزم جان دارد
ریشه ان از نفس و فکر حق است
قطع نخل اسن زر زنده کن
که بهایم عمل خود کیت آن

قل الله اعلم
 نفسه قبل ان ينطق
 لسانه ولا يدركه
 الابصار ولا يحيط
 به العقل والوجدان
 لا يدركه الابصار
 ولا يحيط به العقل
 والوجدان لا يدركه
 الابصار ولا يحيط
 به العقل والوجدان

در پناه حفظ خود جایم بده
 که ز با چون باضم خود را بری
 حضرت صادق که صد نفس در
 گوید از حسد بیانی که شد
 حسد اول بر خویش اورد
 مثل بیس یحیی بن ارجس
 و در برای آدم آید جتیا
 باشد محمود و بس حسد میان
 است میزان حسود بی تمیز
 میکند محمود را میزان کربان
 رنق مقوم است به حسد از
 باند از کوری دل اصل حسد
 چون دو باند این عا و این
 ارجس فرزند آدم می خند
 نه بجای است حسد را از آن
 زانکه او بر خویش پند مفر

در غ شکرت بر دل دایم بنه
 شری آرم در چسبش منجلی
 میکند زدن زور آید از
 جمله محسودا بد نه از خلق هو
 نفس خود را از ضرر محفوظ آید
 پیش از آن کاره بخوش نکند
 مانده بر جان لعنتی تا ابد
 ز نمودن سوری عهد اصطفا
 که شایع است که کاسه میان
 بسبک نوعی که گوشت خیر
 میشود از این بسبک از آن کن
 زان ضرر محمود را کی میرسد
 در چو فضل الله حسد
 زین دو بر صحن حسد بر شد خو
 در هلاک و نفقت و حسرت ابد
 نه در توبه شود باز شکیان
 محقق بر آن و در آن بس مصر

طیبات و در آن

طبع او در آن نه خوگرم
 طبع را تغییر و تنفس کی توان
 اینها جانم رها نه کرد
 اسی علاج درد ای که کمان
 بهنجانی که از ازل بر روی جان
 نشسته و از سر تا نو و از رخم
 شکری که در صحن بر طبع جبین
 باب تو به زبان بجان بسته
 حج فضل الله کوری دلم
 شکری که از احسان به نیاز
 آتش رشک و حب بر جان کش
 آن حمود از خود برنج اندر بود
 از خد بر طبع بهشت بجان
 لمود حیا و دودم از رخ
 کف ضاوق از خدا و سلام
 کشت بر سبده که به صلیحین
 تا که بوجان کرمه تمام
 طبع را تغییر کی چهل نه
 کو معالج شو طبیب بجهان
 و ز زبان زان به لک
 الشحات ای طبیب بجهان
 از خد و بار خدوی بجان
 از قناعت در رضا باب کرم
 قلب را بر نفس نه جان را اس
 نرس جان و تم خسته
 از خد بر جان نیاید صلم
 بردلم باب بری که در ده بار
 چون فله که به پیش فرار کس
 خود بخود سوی هلاکت میرود
 در پناش آدم شریعیان
 جبر بر سر کجایا صبح
 از کسی که عجب اجابت تمام
 بهت و خند به بن فرین

این را جانم رها نه کرد
 و ز زبان زان به لک

الحمد لله الذي جعل
 الدنيا دار فتن
 و جعل الآخرة دار قرار
 و جعل في الدنيا دار عذاب
 و جعل في الآخرة دار رحمة
 و جعل في الدنيا دار اختبار
 و جعل في الآخرة دار عقاب
 و جعل في الدنيا دار تفرق
 و جعل في الآخرة دار جمع
 و جعل في الدنيا دار حزن
 و جعل في الآخرة دار سرور
 و جعل في الدنيا دار غم
 و جعل في الآخرة دار فخر
 و جعل في الدنيا دار ذل
 و جعل في الآخرة دار كبر
 و جعل في الدنيا دار خوار
 و جعل في الآخرة دار مجد
 و جعل في الدنيا دار فقر
 و جعل في الآخرة دار ثراء
 و جعل في الدنيا دار بخل
 و جعل في الآخرة دار سخاء
 و جعل في الدنيا دار كبر
 و جعل في الآخرة دار تواضع
 و جعل في الدنيا دار غرور
 و جعل في الآخرة دار يقين
 و جعل في الدنيا دار شك
 و جعل في الآخرة دار يقين
 و جعل في الدنيا دار كفر
 و جعل في الآخرة دار يقين
 و جعل في الدنيا دار كفر
 و جعل في الآخرة دار يقين

گفت اصحاب آنکه بش اوراق
 نامش تقدیر کرد و کشت
 بر نو چش میده این بارگاه
 لاجرم اورا نازد بنوار
 جز جوار ساقش اندر
 که بزودی با طمع سخطی که
 حق سوتی بن که گوید شخصها
 هم خزیده مغفرت را بظلم
 حضرت مولی امیر المومنین
 که تفصل کسرم بنشیند
 هر که ایش بنمودی خود قصر
 طمع این نفس و لذت
 که بنس صاحب خفته حق است
 لا یضیع الله اجر المحسنین
 آنچه بد در کف مردم بود
 باز بگردانست این ددان
 آورد قصر امل ایان بجای

هست این هر که اورا طع
 خود طع ضرر است و شیطان
 سر سده هر کس از این جام بلا
 جز عذاب دردناک کرد کار
 این خارش در قرا آید بسر
 دین نیامان بودی حسرت
 که خزیده که هر را برده
 صبر چون در زندان عقاب
 حکم فرموده رحمت آیین
 در استغناء بش اوراق
 هر که بنده بنوی اورا اسیر
 زانکه ایمان با طمع ناهم سر است
 از کرامات از وحشی حق است
 منت طامع هر که عسل از کوی
 با علی آمیخته از هر سینه
 با توکل با قناعت قلب ن
 لازمت از بطاعت کرد کار

ما ابد از فضل سبک خواند
 پس اگر کردی بقول صحبت
 ورنه بگذارد تو را با آن شوم
 اورد و پای فراق اندر میان
 اینها چه بود که از طبع
 یا علی از گرفت ایان مرا
 ما ابدم از همه صل جان
 از کرم بر روی ما گشت دوری
 یا علی تا کی اسیران دوان
 یا علی بر در کشت هم کدا
 یا علی تا ز من زار هر یک داز
 ما امیر المؤمنین ستم آید
 اینجاست از فضل در جهان
 که نمیکردی تفصل هم هم
 میخردیم با بدی و غفرت
 یا علی زان عمر شیطان که
 در امانم دار تا اف و دل

جنب باب رجا میخواند
 یعنی ایان کردد از جان صحبت
 یعنی آن طبع طبع بشوم شوم
 الا ان از این حرام ای الا
 شکاید با قضا عت با مع
 که طبع اید بجان من
 باز برب و مید چشم جان
 تا کرده جان اسیر هر دو
 کردن جان از اسیری داران
 برگدای در کشت جان ما
 تا نیم غیر تو بر کس نیاز
 زبردت فدا هم دستم بپیر
 بر همه نه خاصه بر من
 که هیچ راه عذاب از من کم
 میخردم طرح عذاب آخرت
 مرت از آن نفس طامع شوم
 صل صالم کرده با مال

روح قبضه از طبع
 شکاید با قضا عت با مع

بنظر اند که خود جوان بود
 بند کس عطا و سبک
 از کبر و غرور منت کس
 گزیند ، لکن همه حک جهان
 که چندی بعد را یکبارگی
 کف بفرستد بپایند سخن
 همچون رزق بند ، خدایان
 از خدا دور است در دوزخ
 نیست صاف کسی ، همی
 که همه یک کرده نمائی بود
 گفت عجب سخا به از غنا
 از تنی آنچه در عباد
 اهل النک است آن در حق
 که متابع است نفس و همی
 قول الله است این جلی بلال
 و آن که راهای خود ، یاد مکران
 گفت خیر که میگوید خدا

من جان نقد را با امیرالمومنین بنیاد
 مانا هست فخر و کلاکت و ما اخوت خود را درین
 دریا معک ما را که علی سید عالمی است
 که بیخ حلقه دنیا و کثرت اقبال
 فضل و تقی علی

دل مال است ای مسکین جا	تو بری که ملک ما بودی سبا
ملک ما بود بودی تو بین	هست آبا از تو چیزی ای چین
غیر آنچه جزوی در دین	یکه پوشیدی بجمودی
یا تصدق کردی دیکه اشتبیس	بن که سر حوی این اصل خوش
یا معاقبت بر آن تو	نعلش در که است آن تو
کن نعل که نباشد ل غیر	دوست تر از مال تو نزد خویش
بن که منم یا به امیرالمومنین	پیش هر چه رفت است از کین
ایچه نیست بعد از درین	در آنچه با تو هست بود غیر ازین
که از آن چیزی غاری بر غرور	آن غرور است از تو حیدر
خند ساعی در ره دستان	خند را غی غیر حق راستی
عاش را خواهی که نمائی تقیر	غیر را خواهی غنی خانه کیم
این شایسته نمائی کرم	جان و دل را غرق نور کیم
یا علی المفضل می کرم	هفت لاکخصی در فضل کرم
من منم انم فخرم غنی	من منم انم بحیلم یسعی
ایقدر دانم که مالی نیستم	در جهان بشه بحال نیستم
که نه غرورم بل لاشیم	نه پی و نیای فانی نیستم
دل غیرم چون ز خود بستر بود	کی مرا مالی خشک و تر بود

ملک ملک

ملک ملک تو بمنجی ملک تو
 که خرم و در پیشم دفائی کنم
 کهستم با لاجه به پیوستم
 تا که محالی نیارم بر سرم
 که معاقبت دردم زبان یا مصیبت
 یا علی دردم ز نار بخل کن
 یا سخی نزدیک و با مردم قریب
 یا جان نزدیک و از سران بر دور
 در ره طاعت خایم یا بر کن
 استخوان حالی که منضمه با مرا
 اندران خود را به بنم اعلی
 یعنی آزان منته بر کس نبودم
 یا طبع صاحب جود سخا
 من نمیدانم شرف نعم ضعیف
 سر منم یا که خرم و دانا تو
 ای سخا در دانه درمائی تو
 بنستم خرا لجاد از بختا

الال تو هست منجی ملک تو
 یا تصدق یا کران بانی کنم
 عشق دهنان خرم صبری بنم
 در خط نفسم سلطان عظم
 مطمئنم با تو چون بنده حساب
 بصیرت ز غیب با بخل کن
 که دردم جان و دل در دلم حسب
 یا غفور یا غفور و بیشتر
 دردم اگر بخل و دخول با کن
 که اگر بنده به نام زیر پا
 جلد را بنشستم با داب نبی
 لیک منت دارم از صاحب کرم
 ای ز تو جود سخا را اعتلا
 یا که عصیان کار کنم با طبع
 هر چه میداند به نام عظم
 چشم جان بردست و با زای تو
 بر در بار کرم یا سر تفضله

از خجالت باز بر آن جان
 که نقش و صدق جان خدا
 نه بگردم به چشم هر کس
 تا شود جانم بجا جان مستحق
 افسه و اعطای حق لازم شوم
 معجزان و صاحب شوم
 حضرت صادق که رودش
 وصفی از افسه و اعطای کربین
 هر که پیش افسه بنشیند اعطای
 زانکه می بیند ز غنچه خوب تر
 هست مژگان سر او را کوف
 در دهن در راه حق مدد یار
 ای باب که زده کار در کشت
 ای باب که چشمه کربینش
 بنشینم در افسه و در اعطای
 کیت با جان که در افسه و
 مردمان بر این خصله جان

١٢
هو
الموافق لثبوت
الاعتقاد باليه من الاعمال
لانزوي العمل بغيره
وبينى اللون ان العباد افضل من الاجل
اعطى قوت من قوت من اجل مط
دستور ولا يعر وكم من مط مودت
عطا الله وليس ان كان في الاصل
ولكن في التاج والناج من اتق الله في
الاخذ بالاعمال واقصم عيل الودع
ولاس في هاتين الحالتين هاتين لم
فالناس بطل في ريق الودع فلا يسل
حتى يقين ان طلال وانا
اشك

تا یقین نبود که بخت صلاح
 و بود اسکا لی ایزاد درین
 عام بر طاهر بود باریش نظر
 گوید این برین صلال و پاکست
 که کیم و کیم و ز کیم خدا
 این بیایم رازند و رازها
 با حقی الذات محو العطا
 چشم من باز است بر عطای تو
 حتی و سعی من ماکرم
 از صلال عام و از کمال خاص
 که کیم خبری از انعام توست
 چشم در اخذ و اعطا
 چون بشد اختیارم برینا
 که اگر کیم کیم خبر سخن
 خود تو میدانی که اعطا نزدن
 خود تو میدانی که نزدن عطا
 یا علی چشم از دو عالم بسته ام

کی تناول میکند آن کس
 که کند جز در ضرورت میل
 و زدی و غصبی در او نوا کرد
 و نه در اینجا امر میدانی که
 و در دین بد مذکور است
 بی نیاز از تحقیق خدا
 بر عطایات باز چشم
 دست من باز است بر الا تو
 که عطا دادند دنیا بگذرم
 به جان و دلم کردی خلاص
 و چشم نعمت اکرام توست
 اختیارم است به دست خدا
 دست در اختیارم است
 و در دهم مدغم بگو بر سخن
 از کز فتن بهتر است ای دوزخ
 از کز فتن بهتر است ای دوزخ
 باز دارم باز در راه کرم

عالمی با رعایت اخلاق و معانی
 فی الظاهر و الباطن و علی غایت الاستقامه
 تناول و مال الا با جبر و اجبار و الامور فیک
 من لکن عباد الله و متقی و عاصی الله

و من یستقیم
 و یستقیم

و شمشند الاکروه متیقین
که کسی که طالب، رسیدن
آن نمی بینی که حق جل و علا
نزد و عویشان بعد از حق
این سهل است که از او دوری
که بود در راه حق جل و علا
ایستقامت مراعات نمود
یا علی ای در رهت یاران راه
ان سوا حق که حق جل و علا
اصدقاده صفیات حق ان
یعنی توفیق تقوا تم بده
کریم اندر این زمان پرشور
منت در عالم جو صدیقی حق
عزیزی که ز من نصیب از حق
ز آنکه ماندم به صدیقی از حق
یعنی که با قیامت آمده
متیقین را که من با حق

و اندر این دوران بود حق حق این
کرده و آخر باز ماند بی رضی
استیبار کرده اکر ام اول
با دلی در نوشتن حق
نعمتی نبوده اصل احب از حق
هم سوا حق تو هم صحت را
در راه حق سوا حق اول
از سوا حق آمده عالی جاه
کرده خاص اولیاد حق
خاص بران زمره متیقین حق
که مراعات ایم حق
اصدق را نیست در عالم ظهور
صدیق که از حق کوشش
ضوئ خدای حق که مانم
بقولای خدعه و کجاست
که از خدا و شش طاهر
بیش تقوی نمی بینی حق

و شمشند الاکروه متیقین
که کسی که طالب، رسیدن
آن نمی بینی که حق جل و علا
نزد و عویشان بعد از حق
این سهل است که از او دوری
که بود در راه حق جل و علا
ایستقامت مراعات نمود
یا علی ای در رهت یاران راه
ان سوا حق که حق جل و علا
اصدقاده صفیات حق ان
یعنی توفیق تقوا تم بده
کریم اندر این زمان پرشور
منت در عالم جو صدیقی حق
عزیزی که ز من نصیب از حق
ز آنکه ماندم به صدیقی از حق
یعنی که با قیامت آمده
متیقین را که من با حق